M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE435

بہمین گلشن آرائی کن و گلہائے رنگین فرمائی گل و بلبل

حسب فرمایش تاجر ذیشان وضع وقار محمد عبدالستار خان سلمہ الرحمان

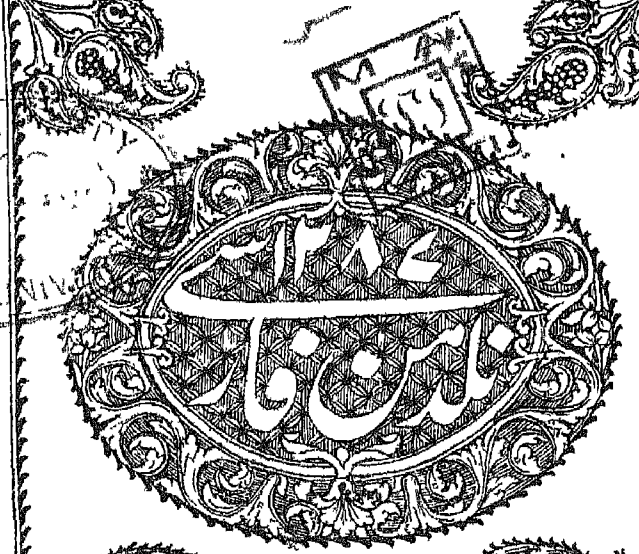

واقع شہر ذی الحجہ ۱۲۸۷ھ ہجری نبوی صلعم باہتمام میر اسد اللہ

در مطبع اسدی لکھنؤ واقع آبی لوز دولت الطباعت یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

ای دل در تنگ پوی تو ز آغاز	عنقای نظر بلند پرواز
فکر تو بدل خیال بگداخت	اوج تو ز مرغ بال بگداخت
دانا که سخن بکنه او بست	بر کنگر شعله تار مو بست
این ره که حریف او قدم نیست	در نیروی تارک قلم نیست
این مرحله گرچه دلنشین است	هشدار که بادپس انگشین است
او پای براه سخت کرده	غیرت سر او دو لخت کرده
توحید نه نیست بر قلم چیست	ایوان به بزرگی و ستون کیست

حادث بقدیم کے برد راه | گنجان زنجبای پر تو ماه
سیمیوده مزن بهر خیالے | بر گوش لب و زبان دوالے
آن نقش که دانیش منونه | گنجش زده نعل واژگونه
نطقم چه کند به سبحه تحقیق | در پاشنده میهمان ابریق
در راه سخن چو پای بندان | مسمار بپای لب زدندان
ای از تو دلیل در قدم خار | وی از تو حدیث سر بدیوار
ذاتت صفت صفت گرفته | حیرت رو معرفت گرفته
گر دیده نظر کند بدانسو | مژگان زندش طپانچه بر رو
نورت تو بدیده دید نتوان | بارش به نظر کشید نتوان
تابش بنود به چشم بینا | کین می بگداز دا میینا
آن نور کزو دو دیده باز است | مژگان گسل و نظر گداز است
لطف تو چو بانگ بر قدم زد | در بطن عدم وجود دم زد
در قهر کنی وجود زین سو | از پشت عدم برآورد رو
تا بود جهان و بود وش الثبت | ملک عدم و وجود وش الثبت
سبحان الله خدای چون | از چون و چرای عقل بیرون

فرد

هر گل که بر گرفت ز باغ جهان گل و بار
انگبخت بصد جهان گل و بار

چون نقش قریب در نگارست
بگذید ز آب خاک پاکش

هر تار کبند بان چو تارست
باد یکه چو داده ره بوش

زین نغمه کهنز بند بر چنگ
زین باد که نام او سخن کرد

هر نغمه نغمه ایست هم تنگ
صنعش که بنای تن بر افراخت

زین گونه چمد درین گلستان
بر کرسی دل کشید طاقی

آویخت دران مقرنس از دور
از قوت او بسر فرازی

باغی ز وجود و نقش بر بست
خود رفت درون باغ و در بست

باغی که چو باغ باغ بشگفت
از نگهت او دو باغ بشگفت

هر غنچه بصد نقاب در زد
هر گل هزار پرده بر زد

هم لاله گرفت پای شمشاد
هم سبزه بپای سرو افتاد

هر نخل بجای خود علم زد
هر سرو بجد خود قدم زد

زینسان که نمود باغبانی
زینگونه که کرد و گلفشانی

بر لوح وجود چون قلم زد
هر نقش بجای خود رقم زد

زان باغ دمید جان بار او
یک گل بصد از و پدید آمد

بگرفت زبان من بگویم
کین نکته بهیچ سر نیاید

اندازهٔ کارگاه قدرت
سرایندهٔ نامه

بگرفت بگونه‌ای سراپای
کز وصف زبان ما بپالای

چون نقش قریب در نگارست
هر تار کبند بان چو تارست

زین نغمه کهنز بند بر چنگ
هر نغمه نغمه ایست هم تنگ

زین گونه چمد درین گلستان
زینسان که نمود باغبانی

آویخت دران مقرنس از دور
قندیل خرد بر شتهٔ نور

خالی به سپهر کرد بازی
خود رفت درون باغ و در بست

از نگهت او دو باغ بشگفت
هر گل هزار پرده بر زد

هم سبزه بپای سرو افتاد
هر سرو بجد خود قدم زد

زینگونه که کرد و گلفشانی
هر نقش بجای خود رقم زد

Ms. Or. 1403 f. 4

آنکس که نجست از کتابش — پیچیده ورق ورق خجالش
تو برده بحظ کمان نفسی — وان خود همه عقربست واقعی
ای ساده رخط مباش غافل — کمین هوسچه خورد جو هر دل
هشدار که این الف درین راه — سوزن زندت بدیده ناگاه
آئینه ز نقش ساده باید — کان ساده عذار رو نماید
در پرده چنین که میزند چنگ — یک زخمه و صد هزار آهنگ
هر ذره که از وجود گل کرد — آئینه روشنای دل کرد
بشکافت درون آگهانرا — پیچید در و جهان جهانرا
نوریش که چراغ محفل افروخت — صد رشته آتش دل افروخت
زد شوق برین گریوه تنگ — یکگام بصد هزار فرسنگ
گردون شب و روز گرد اویش — مسمار ستاره خار پایش
در هر بن مو که می نهی گوش — فواره فیض اوست در جوش
خاکستر اگر زنی بمرات — خاکستر مهر اوست ذرات
تا نم بکفت نخی ازین خرمن — نه دایره است هیل مرکز
شد ساقی جام و جام در داد — از عشق صلای عام در داد

در داروی بیهشی هلاهل
اینجا بهوای تو بهاران
آتش بچمن زد شرارباران
علی انکه دودش شود فراهم
آمیخت دودخون گرم باهم
گلگشته بدست نازنینی
بر گی بگفت نیاز آگینی
دل بسته بطرهٔ گره گیر
صد دل بیکی شکسته زنجیر

ازگی زمین گرفت ارام
مسمار بپای چون زند گام

در نعت سرور کائنات صلی الله علیه وآله

توحید و تناسب سیرت شاید حرف لب فاتحه برنت شاید

این شاهد قدسی که سرکشد از طاق خفا
برکند خانه کی نشیند

ای بر دل ریحان قرا پیش تو
جز تو کرا گفته ستایش تو
در راه تو سالکان هر سو
یک مشکل خود نکرده آسان
از تو بفیض فیض را رحمت تو
بر هم کن عدل قسمت تو
بر درگه عزت سلیمان

مناجات بپیشگاه مبدء فیاض که ذات الوان محو خورشید جلال اویند

ای دیده فروز شب نشینان	اندیشه ز رای پیش بینان
هر ذره ز جرعه تو گل خیز	هر قطره ز بادهٔ تو تابنده
در هر خم تار از تو سازی	در هر دل سوز از تو رازی
دوران بهزار جوش و غلغل	از شیشهٔ تست نیم قلقل
آب و گل تن سرشتهٔ تو	لوح دل و جان نوشتهٔ تو
عقلم به تو لفل و لا یحل	کنهت بخیال ننگ و تمثیل
از هر دو جهت غرقت شب تار	پس مانده ز اول بهپای فگار
آخر همه را نهایت اخر	با اول تو بدایت آخر

در تعریف سخن و ذکر سخنوران

وین رشته شد گسسته امید	خاکی چه کند سپاس سحر رشید
کنهش بخرد شناخت نتوان	زین غصه بخرد گداخت نتوان
فیاضی ازین خروش بگذر	گر سنجیده دلی ز جوش بگذر
دستان سخن سخن سخن چند	ای مست سخن سخن سخن چند
این سند کبریاست هشدار	هشدار ادب زبان خمش دار
دل در کف دست و جان بلب باش	دریوزه گر در ادب باش

من غافل و بو هم نشینم — من خفته و فتنه در کمینم
سخت است سیاهی شب من — لختی ز شب است کوکب من
هم کوکب و هم شبم سیاه است — میگویم و آسمان گواه است
زین شب بدر آر کوکبم را — پیشانی روز ده شبم را
مردم بامید روشنائی — صبحی بدمان به شب جدائی
در روز سیاه ناامیدی — در ده نه بشام سفیدی
دارم گره و گره کشائیست — سنگین تر ازین بلا بلائیست
این قفل غم از دلم جدا کن — دستم بگلید آشنا کن
کاخم چو بخاک آورد میل — دیوار گل مرا برد سیل
قصر هم بده بساحت نور — کز دخمه آب و گل بود دور
از شمع مرا مساز یاس — پیراهن اگر کشی ز فانوس
گر با تنگ زند عطات بر بن — موری چقدر برد ز خرمن
از رشته جان شدم دل افگار — ناخن چه زنم دگر برین تار
در دل خویش می ترا دم — خونابه ریش مے ترا دم
نشتر زنم این رگ زبان را — وز خون بکشم لب و دهان را

لن جریده و دفتر ۱۲

۱۱ تیر ۱۳۰۸ ۱۰ تیر ۱۳۰۸

از ساحت این بسیط بگذر
وانگه جگری غم جگر خور
از گرد برآره صف گیر
سر حشمه نعت مصطفی گیر

احصای جواهر نعت سید المرسلین و احراز لولوی ثناهای بعد این

آن مرکز دور هفت جدول
گردش
چابک قدم بساط افلاک
قدرش بزبانه ماه و اکلیل
حرف لبش از دو کون مشروح
مشعل همه پیشگاه اقرار
باشرع و کتاب نور ساطع
دمساز بحکم بید بغش
فرمان ده موکب اولوالعزم
سرلشکر انبیا محمد
معراج ستاره پرد او

گردابِ نهین و موج اول
والا گهر محیط لولاک
نورش بفلک چراغ و قندیل
نقش کف پاش نشئه روح
آتش زن دودمان انکا
باتیغ و زبان دلیل قاطع
باتیغ زبان زبان بتعغیش
تفسیر دو حرف آیت او
سر حشمه نعت مصطفی گیر
معراج ستاره پرد او

ای آب زلال
از ساحت این بسیط بگذر
وانگه جگری غم جگر خور
رو آب ز چشمه و گهر خور
سر حشمه نعت مصطفی گیر

گردش
دریا
خاندان
روشن
فرمان
نوح
سر حشمه نعت مصطفی گیر

یک نقش و دو کون از خامهٔ او
اسرار ازل خجسته فالش
محراب امید مهتران پیش او
زانوی زمانه بر زمینش
دامان فلک ز دست‌تنگش
دینش بفروغ جاودانی
مصباح زجاج آسمانی
بر بام ابد صدای کوسش

داده و نمانده بر زمین ناف
سر سخت نداشت ره سلیمان
صانع نکشیده ناقه خویش
موسی که کشاده دیده بر طور
عیسی که از دو دیده میگفت
نورش چو بر آسمان علم زد
صبحش چو دمید عالم افروز
زان پیش که پا نهد برین فرش
چون طمطنه‌اش بعالم افتاد
افروخت چو شمع نه بتبلیل
آئینه طلعتش نظر سوز
سرچشمه فیض گر درخشش
ده عقل چراغ منظر او
بیصد عقول حشر آشیانش
قصر حیوت آشیانش
یک تن ملک از غلامی خویش

آکو بود ز گیسوان زره باف
کو بست بابرو باد پیمان
کو بخت چو چرخ راند در پیش
سیدید غبار رهش از دور
دم میزد و گرد راه میرفت
روزش هزار صبح دمزد
دینش بصد آفتاب شد روز
میبود بگاه هواره عرش
عالم همه بر سریهم افتاد
کز دیده دو عالمش فتیله
بر چرخ دریده بر قع روز
پیشانی صبح سجده گاهش
نه چرخ طراز منبر او
بام ملکوت آستانش
یکتا گهر اوست نه صدف را

اثر شرح دو کون از خامهٔ او
از نور نگار دوستانش
ام ساس نام او در جهان تی و هم پر

هر کیسوی او بیاد شبگیر — آویخته عرش را بنجیر
صد صبح بهار در جنیش — صد رسته چین در آستینش
یک عقد عمامه بر کشاده — صد طبله مسیح سر کشاده
او لیو سفیدش بهفت خرگاه — صد تیغ دو تیغ بر کف شاه
در طره پرش از بهم گسسته — ارواح مجلله در نشسته
گلدسته عقل گل بچینش — صد جلوه بهاره گاه بینش
آئینه دار بیش جهانتاب — خورشید شهود را سکندر آب
چون لانگه لامکان نشانش — نعلین دو کون زیر پایش
در صید جهان سواد اطلاک — آویخته نه فلک بفتراک
پیرایه دان و در دل آباد — اورا در چراغ عقل را نور
بر صدر قبول در نشسته — سر رشته نیک بد بدستش
نشگافته خامه را بسینه — چون خامه بشگاف کرده را
چون بود سیاهی آب طشتش — بزدود سواد سایه از نور
از چتر بلند پایگاه — نه چرخ بزیر سایه او
عالم که سراز عدم کشیده — از سایه اوست آفریده

بر دوش وفا لوای اسلام — بر فرق زمانه تاج ایام
بر دفتر او کسان الف را — در پیش بنفشه سم ۱۲ را
دین و دل و فرزان و دخت نیک — بگذشته هزار سال و چندین
داد و دد و تاز و تاخ بخشش — بر وی گذرد و اگر بزرگان

Bibliothèque nationale de France

هفت و هزار پایه معراج آسمانی
سلطان سریر آسمانی
در خواب به قصر ما نیامد
چیزیش امین ما نیامد
از آمدنش دلم خبر داد
کامشب شه ما ز در درآید
صبح است صفوف جمع گردید
آورد و شکوف می‌شکفتند

بنهاد و ران بلند فرمان
درست کشید بر آسمان پر
واشد کشید بر این سپهر
افلاک گرد و در نوشت

نواب فلک بکام ما باد
در چشم ستاره سرمه تو باد
آفاق چو میخرام و شکفته

شرع به عقل تاب داده
هم عقل شرع آب داده
در چشم منار جلوه گاهش
امواج فرشته گرد راهش
خورشید از و رمیم گشته
سه راول از و دو نیم گشته
از تیر یقین زده گمان را
آویخته از فلک کمان را
اعنی محمد معارج عین
اوتاش قیام قاب قوسین
پوشیده بر این خرابه
از اطلس چرخ پایتابه
بگذاشته در مکان بیکانرا
پیچیده بپای آسمان را

وله

مهتاب شبی چو وصل معمور
بر روز کشیده پرده نور
رخشنده تر از پر توالهی
نور از پی خال او سیاهی
تا بان ز فلک فروغ جاوید
ز انسان که ز شیشه تاب خورشید
بطمش ز فروغ عالم افروز
آبستن صد هزار نوروز
شامش که گل سحر نبوده
صبحی بهزار در کشوده

زین شوق در آسمان نگنجید — در دایرهٔ جهان نه گنجید

چون چرخ به بر کشید جامه — هم منطقه بست و هم عمامه

چون رفت عنان اختیارش — بگرفت عنان مرشد سوارش

با عشق صدای شوق در داد — در راه طلب بپویه سر داد

در مرحلهٔ امید و بیمش — صد قید صراط مستقیمش

جبرئیل تحیتش سرایان — از جبههٔ خم رکاب سایان

اول چو کشاد در حرامش — انگیخت به مسجد الحرامش

آمد بسر قیام آواب — منبر بر کوع از و چو محراب

دیوار و درش سجود کردند — شکرانه این درود کردند

تا گرم نهد درون قدم را — زنجیر گسسته شد حرم را

جا بر لب خفاز پیش بر جاست — تا کعبه ز جای خویش برخاست

بر وی اهن اگر نشست خاکش — از دی اهن کعبه کرد پاکش

زانجا که زبان بکام او بود — اقصی در یمین مقام او بود

ارواح پیمبران رسیدند — در ساحت قدس صف کشیدند

افتاد بسجده در مقدس — او پیش و صفوف انبیا پس

بشکست بزرق زهره سازش — کای جادو ازین بسحر مازش

وای بعبث این تهیه سازی — وای بعبث این تهیه سازی

چندید پوپش تهیه سازی — بنمود پس پشت رکابش

خورشید از و مهر آفتابش — کز گرد درش خجل بر آمد

چون روز قیامت از مقامش — او پیش و صفوف انبیا پس

چون رفت فراز هفت ایوان — از ظلمت کفر رست کیوان
بزدود سواد کفر ز ایام — بر هند فشاند نور اسلام
سیاره همه چو پی سپر شد — بر چرخ ثوابتش گذر شد
کردند نثار آفرینش — خواندند خط ثبات دینش
از جنبش او همه زمانها — در روی همه رقص آسمانها
با وسعت ظرف چون کمیتان — با ساده دلی چو اهل ایمان
زان کز نمد بدکنند دیگر گردد — چون همت روی بر زمین گردد
خرش طلب از صدمت ساید — در راه محل رحمت ماند
چون قافله جهات پی کرد — یک دم در جهان حجاب طی کرد
پس عرصه چو عرصه جهت را — در یافت حوالی سعت را
پس ماند دران دو آدو تنگ — جبریل بصد هزار فرسنگ
حسن ازل و ابد عیان دید — در عشق بدل جهان جهان دید
از هستی بحت و نور سانج — صد جلوه فراز هفت موج
دید انچه به عقل در نگنجد — در دائره نظر نگنجد
بشنید ز حق کلام قدسی — آورد بما پیام قدسی

زان نزل کرم شد نطع زین آسمان پر — زان ره که کهکشان بجان بخت
زان می که بهفت چرخ نشئه آرد — زان ره که کهکشان بجان بخت
کز نیش بپرنیان فتد راه — زان ره که کهکشان بجان بخت
گشنده ازان — زان ره که کهکشان بجان بخت
زین گونه قدح کشان ازان — زان ره که کهکشان بجان بخت
ساز نهضتین پیاده گردان — زان ره که کهکشان بجان بخت
برشد بهوای آسمان گرم — زان ره که کهکشان بجان بخت
گرم آمد و بفرق فرشتگان گرم — زان ره که کهکشان بجان بخت
بگشاط سان گرم پیرایم — زان ره که کهکشان بجان بخت
کز بسط زمان او سرایم — زان ره که کهکشان بجان بخت
در وصله سازان نو نیت — زان ره که کهکشان بجان بخت
پرداز خرد درین هوئیت — زان ره که کهکشان بجان بخت
آنرا چه وقوف از نقاشت — زان ره که کهکشان بجان بخت

دبستانی مرغ این چمن کن — روشن تر ازین سخن سخن کن
آن نکته علم ماه برکش — صوتی زمدیح شاه برکش

گلفشانی صبح معانی بر اکلیل مدحت حضرت خداگانی ناصیه اقبال
کشور و بارقه هفت اختر ابوالمظفر جلال الدین محمد اکبر بسطوا الله ظلال اجلاله

صبحے بہ فروغ دلکشائی — بگداخته شب بروشنائی
روشن چو جبین صبح خندان — فیض از در و بام چرخ ریزان
بگرفته ازان فروغ عالمیان والا — دامان سپهر نور بالا
دریای حضور بر سموج — خورشید ظهور اوج در اوج
بر دهر پسندیده فیض ریزان — چون ابر سفید قطره ریزان
بربسته فلک طراز والا — برداشته روز سر بالا
افتاده کرانه تا کرانه — صد جوش و خروش در زمانه
از نور سحر لبش زدائی — صد شمع بدست روشنائی
از فیض فشانده گل بر ایام — خورشید زچرخ وشاه از بام
آن گل که ازو ببر و زگاران — در یوزه بوکند بهاران
من برده بنقش سادگی آم — دل همچو سفیده سحرگاه

الماس فشانده چشم عشاق — اشک از کرانه
در جلوه من از صبا روان تر
در زمن نظرم بسبک عنان تر
عشرت بدم لصید تازی
برگفت بط کجا شتابی
نظاره فریب رنگ و بو کن
زخورد و نظر چه پیش آئیم

گلشن شکوفه زار بالا — اکنون که کنم زشوق والا
علم بالا

بخشش به ابد و دیار همدم — عهدش ببطرب و طفل توام
باغ از بغشش بگل فروشان — دریا بخشش ز سفته گوشان
عرش بنظر هزار بر و بخچیر — دولت به بقاش شیر و زنجیر
طبعش به بهار غوان کار — بزمش ز نشاط زعفران زار
چون می به مزاج ناتوانان — چون عشق بطبع نوجوانان
خو کرده بکام و کامرانی — پرورده به مهر مهربانی
عفوش لب انتقام بسته — دادش کمر ستم شکسته
مهرش بجبان فرط تاثیر — بر پت زده شربت طباشیر
هم عشق پسند هم خرد دوست — او مغز جهان و نه فلک پوست
نسبی است بخلعت وجودش — از رشته عقل تار بودش
عقلش ستر اوش معانی — چون باد بهار گل فشانی
لطفش که بدوست جان توانا — چون باده خرد فزای انا
دانای ازل بپاک رایی — شاگرد خرد و باوستادی
از نور سرشت ذات پاکش — نی از ظلمات آب خاکش
چون عقل بفکر نکته پرداز — چون بحر بموج گوهر انداز

بخشش به ابد و دیار همدم — عهدش ببطرب و طفل توام
باغ از بغشش بگل فروشان — دریا بخشش ز سفته گوشان
عرش بنظر هزار بر و بخچیر — دولت به بقاش شیر و زنجیر
طبعش به بهار غوان کار — بزمش ز نشاط زعفران زار
چون می به مزاج ناتوانان — چون عشق بطبع نوجوانان
خو کرده بکام و کامرانی — پرورده به مهر مهربانی
عفوش لب انتقام بسته — دادش کمر ستم شکسته
مهرش بجبان فرط تاثیر — بر پت زده شربت طباشیر
هم عشق پسند هم خرد دوست — او مغز جهان و نه فلک پوست
نسبی است بخلعت وجودش — از رشته عقل تار بودش
عقلش ستر اوش معانی — چون باد بهار گل فشانی
لطفش که بدوست جان توانا — چون باده خرد فزای انا
دانای ازل بپاک رایی — شاگرد خرد و باوستادی
از نور سرشت ذات پاکش — نی از ظلمات آب خاکش
چون عقل بفکر نکته پرداز — چون بحر بموج گوهر انداز

بخشش به ابد و دیار همدم — عهدش ببطرب و طفل توام
باغ از بغشش بگل فروشان — دریا بخشش ز سفته گوشان
عرش بنظر هزار بر و بخچیر — دولت به بقاش شیر و زنجیر
طبعش به بهار غوان کار — بزمش ز نشاط زعفران زار
چون می به مزاج ناتوانان — چون عشق بطبع نوجوانان
خو کرده بکام و کامرانی — پرورده به مهر مهربانی
عفوش لب انتقام بسته — دادش کمر ستم شکسته
مهرش بجبان فرط تاثیر — بر پت زده شربت طباشیر
هم عشق پسند هم خرد دوست — او مغز جهان و نه فلک پوست
نسبی است بخلعت وجودش — از رشته عقل تار بودش
عقلش ستر اوش معانی — چون باد بهار گل فشانی
لطفش که بدوست جان توانا — چون باده خرد فزای انا
دانای ازل بپاک رایی — شاگرد خرد و باوستادی
از نور سرشت ذات پاکش — نی از ظلمات آب خاکش
چون عقل بفکر نکته پرداز — چون بحر بموج گوهر انداز

گرگان زهراس گوسفندان — موی بره شاه زن بدندان
هر گوش بخلاف او سر افراخت — ق — وز سرکشی خود افسر افراخت
هم سر بزمین زد فراوه — هم کلنگر قلعه شد سراوه
هر جا که نظر کند دگرگون — در خواب عدو برد شبیخون
در صید گهی که بسته شمشیر — از بیم فتاده ناخن شیر
هر کس منشی که یک سر موئی — ق — از درگه او بتافته روئی
بر خاک در فلک نشانش — آورده سپهر موکشانش
از غرب هوای شرق کرده — صد کشتی نفته غرق کرده
وز شرق سپه بغرب برده — صد موج طفر بحرب برده
کوه عظمت بسیل ریزی — دریای کرم به موج خیزی
در معرکه که جلوه وه شد — جوشن ز خدنگ او زره شد
گوئی فلک ست چون ندگام — وز جنبش او نهراراد آرام
شیر علمش بصید تازی — در خون عدو بدست بازی
در روز وغا بجان روشن — از سینه تو دل کشیده جوشن
نصرت بدرود ست چو خ سپاشر — شانه زده بر چم لوائش

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

اتخاذ بالای کمر بر فرق کسار نیست

از بخت کشیده ایم تاج شاهنشهیا
صد عهد هوس بجای مانده
بر تارک نفس پای مانده
با او به نشست کرده پیاده
در بند جهان زمانه آزاد
بر تارک او بخت خرام کرده
با این همه مسند تجمل

از بخت شکسته بر فرق افسر خسروان
بختش بشکوه تخت افلاک
بختم داده به پیچ خاک

ورد سحر خود بجیره دستی
تخت ست روان بچار پایه
فیلی که اگر بروز جنگش
بنهند ز سر کلاه ناموس
بر بسته کمر گریش فتنه مفتون
شاهی که جلال بر جلالش
بنهاد قضا بکاخ اجلال
دانا دل و دوربین هنرمند
چون نگهت گل بعطر بیزی
بنهاده بفر نصرت و عون
پیشانیش از فروغ مندی
یکدل ز پی جهان پناهی
شاهان دگر بتاج شاهند
نرگس که نهاد تاج بر سر
با فقر و فنا ش دولت و بخت

از مفخر زمانه بردستی
بر گردون و مکان فگند سایه
شاهان شنوند بانگ نگیش
چون ترسایان بیانگ ناقوس
هم شب بمصاف و هم شبیخون
افزوده جمال بر جلالش
از استیلش ستون اقبال
داور پرست و داد گستر
چون باد صبا الصبح خیزی
رو بر رو صبح دلپذیرت بر گون
صبح دو جهان ز بر بلندی
درویشی او بباد شاهی
وز باد غرور کج کلاهند
با خسرو گل نشد برابر
تارک بزمین و پای بر تخت

Mehr Licht AMZ

از دیده دری نمانده بر قرق — بر ساده گلمه غنا یه نوشق
تا مشرب صلح گل گرفته — گلزار مراد گل گرفته
شانش همه شان بی نشانست — او باحق وحق باوچه شانست
برمائده مشیت او — پیدا ثمرات بهشت او
تخشش لیلی و نخبت مجنون — وان هر دو بحسن و عشق مقرون
عشاقش بصبوح می پرستے — از طبع شراب برده دستے
از خواب ندیده اش گرانبار — نی دیده که موبوی بیدار
قد کرده نیاز نیم خوانے — با ساخته بادم شرابے
بیداری عالمی ست خوابش — هشیاری مجلس شرابش
او مست می و زیا هشیار — از خفته و نیمه بهر بیدار
این دولت و این شکوه این بخت — این فر و این نگین و این تخت
زین پیش نداد کس نشانه — گو چرخ نیاز برزمانه
بر نیت جهان بعشرت خاص — عهدش بتراز چرخ رقاص
آرام فراست بس کن جهدش — آهسته برو صبا بعهدش
از پیر فلک اگر بپرسے — بنشست جهان چنین بکرسے

[illegible]

تقریب تیب این فسانه افسون پرداز که حروف آن با دل شب همدوش ست و معانی آن با نسیم صبح هم آغوش

خشنده شبی چو آه شب خیز — ماه پیمانه ز مه ز نور لب ریز
در راهبری چو دور مینان — در پرده دری چو چینیان
از جوش طرب زمانه سیراب — یا فغر نظر زمین ز مهتاب
ابروی افق گره گشاده — افلاک صلای نور داده
گشته بصد فروغ جاوید — آئینه رونمای خورشید
قرابه مه ز مهتاب — چون کوزه سیم و پیاله سیما
مهتاب بشغل خاک شوئی — زر داد برون ز خاک گوئی
انداخته ماه نطع سیمی — رفته ز زمین سیم کیمی
می بخیت هوا طرب انگیز — می جست صبا چو نبض عشاق
فرخنده دمی خجسته حالی — در طبع زمانه اعتدالی
آسوده روان مرغ و ماهی — چون دهر بعهد بادشاهی
من بر در صحبدم نشسته — مژگان بخط شعاع بسته

پا از مرده چون بره کشادم
بر بهر مژده هستی نهادم

چشمی که بره گذار کردم
چشم دگرش نثار کردم

کردم[1] بهوای مجلس شاه
با چرخ بساط بوس درگاه

تابنده دری چو چشم مینا
رفعت شکن سپهر مینا

بر روی[2] زمین و آسمان باز
با درگه کبریا هم آواز

خاکش[3] چو چمن بنوبهاران
در نقش حسین تاجداران

هر ذره[4] زفرق بادشاهی
مینافت به پرتو الهی

در پیشگهش ببند لقدیر
آویخت آسمان چو زنجیر

زین در بگذشت پیش رفتم
وانجا نفسی ز خویش رفتم

خود را قدری ز خود کشیدم
زان در بدر دگر رسیدم

خشنده دری مقابل تخت
در یوزه گرش بلند بخت

بگذشتم ازین در او بنیز
کو نین گداشت بدلیز

من بودم و دل درین تگاپوی
من با دل و دل با من سخن گوی

دل گفت بمن که اینچه راه است
زین کعبه کدام قبله گاه است

گر چرخ[5] بگویم او دگر نیست
و چرخ شکوه این قدر نیست

بر بالا ترین از آسمان تخت نشین
پایه گاه بلند ترین

بالا ترین از آسمان تخت نشین
پایه گاه بلند ترین

بر

مهتاب بر انجمن فروزی — سیاره بی پیش پسوزی
دریای سریر سرنهادم — او سجده جلای چهره دادم
پیوند زمینیان گسستم — نزدیک بآسمان نشستم
برچین که ز شوق کرد آهنگ — پیراهن ماهتاب شد تنگ
دل موج و دیده بارگی بود — هر مو به تنم نظارگی بود
گفتا ای چیست زشبنم ما — جادو گر آتشین دم ما
از دل شرری بدم درافکن — آتش به نی قلم درافکن
در دهر سخن شکوه تازه — برکش رقمی سخن تازه
در دهر ز عشق سرگذشتی است — جانرا بنواش بازگشتی است
آباد ز تو حرف عشق گفتن — دانی تو شرر بموی گفتن
زین شعله نکته بداین زمانه — بر بند طراز جاودانه
تو ساز فسانه کهن را — عشق گل و خوبی دمن را
رانی غزل نیکوان نیکو گوی — موئی بشو نکته همچو مو گوی
بنمای بنوک خامه خویش — دیباچه کارنامه خویش
صد نغمه درد در سخن ریز — در ساغر نی کهن ریز

ناشور کمین بکاوش آور — خون کن دل در تراوش آور
گیر چو دولت تراوش آغاز — هر قطره خون دلی شود باز
هر دل بهزار جان ببالد — هر جان بهزار غم بنالد
گر رود هر غم بناله پرورد — هم ناله برو ببالد از درد
آن شیوه که در لب تو عشق است — این در در حریف مرد عشق است
از خواندن این فسانه دراز — عشق خواند بمن فسانه پرداز
موبر تن من چو بیم پر خاست — در دی ز دل دو نیم بر خاست
کین نی در نه کار بانگ و دم بود — وین سنگ نه هم تراز دم بود
رفت از کفم اختیار بیرون — کز حوصله بود کار بیرون
هر حرف که نقش این سجل بود — شور آبه چشم و خون دل بود
هر پرده که این نوا بر داشت — در پرده ترانه جگر داشت
لیکن چکنم نداشت از بیم — بیچاره دلم الغیب بر تسلیم
آنرا که شد آسمان ابزمان — فرمان ببرد چین چه درمان
آنکو بر ضای او قضا فت — باید پیشش از سر رضا فت
تغییر قضا نمی تواند داد — روزم دهد آنکه این گناه داد

بسمه تعالی

زین خط فسگنم برهمنانه
زنار بگردن زمانه

هر زخمه که بر زنم برین ساز
تا قوس فلک کنم سرآواز

بگریزم ز نوای هندی آهنگ
در پهلوی دوری ز نغمه چنگ

شمعی که بود انیس سوزم
زآتشکده فارس پرفروزم

پرخاریسان ازین معانی
آتش ببرم بارمغانی

خون صندل نابسوده رنگ
پیشانی صبح را دهم رنگ

خاکستر دیر مینوایان
سرمایه برم بسرمه سایان

از عقل کشم نقاب آزرم
هنگامه عاشقی کنم گرم

دل خون کنم و جگر گدازم
تا نکته عشق برطرازم

از خانه تنور دل بکاوم
طوفان طوفان جگر تراوم

خیزد چو دلم بدر فشانی
دریا طلبم ز میهمانی

کوهی بکنم بکلک سرباز
جوئی ببرم ز چشمه راز

هر سبزه که پرورم ببستان
از آتش دل بشورمش روی

هر لاله که کردمش ز خون لال
از دود جگر برو دهم خال

از ابر دو دیده گل ببارم
وز خون سیه بنفشه کارم

از آب جگر آرم این جگر را — آتش زنم این دماغ تر را
دیدی شیوه این جگر گدازی — با عشق کنم زمانه سازی
تا بادگی بود رقم را — صد غوطه بخون دهم قلم را
شوم ز پی سواد نامه — از آب جگر زبان خامه
هم رازی سوری و سمن را — هم رازی سوری و سمن را
نقشی بکشم بصفحه گل — نقشی بکشم بصفحه گل
کاسوده کنم دماغ جان را — کاسوده کنم دماغ جان را
از نکته کنم نمک فشانی — از نکته کنم نمک فشانی

صد لقمه چرب و نرم در کام — پرورده نهم چو مغز بادام
رونق دهم کار عشق گردم — محمل کش بار عشق گردم
در سینه متاع یار دارم — صد قافله در دیار دارم
بار یک دوان نورد این راه — هر دم گذرم ز صد خطرگاه
صد قافله از پیم روان بین — شبگیری سیر کاروان بین
این لعل که بود قطع این فرش — من می بینش بگنگره عرش
این لعل که داشت پای در گل — من می بینش بکبریای دل

هر گوشه‌ش تر بداین نوا را — هر گوشه بست اند این صدا را
پس داشته‌ام هر صدا پاس — کاین نقش نمونه‌ام نه‌ماس
بس قافله رفت و بس درآمد — نشنید فلک چنین صدائی
این دم نه نداست کز نوا را — وین سطل گران سبک سرا را
این چشمه نشانان زیاده دارم — گر تشنه رسند باده دارم
چون جرعه فشان شوم بر ایام — هستت برآید از می و جام
این نیل که زر ساقیان کند ناب — دریا کشد و تنک سر لب
نقشیست بروزمانه مقبول — یک لیلی و صد هزار مجنون
بر بسته بپای مرغ خامه — دادم بخیال پنج نامه
گیرفته هوای آسمانی — مانده بمیان ز بس گرانی
دانم که کمست چرخ فرسای — پرماز کبوتران بر پای
گر پای پیچیدش بدامی — امید رساندنش بیامی
باجان گذرانده روزگار — برشاه کنم نزول نثاری
زین همت و رباط چار منزل — بندم بچهارده بیچ محمل
زان پس که برآرم از سحاری — این پرده نشین پرده داری

این چار دری دل هفت اقلیم — کادرم بشان بترسد راه
در هر چار کشم بکله خاص — تا زان دهان و مست نقاش

بحری شوم و بگوهر بین تا
خواهی از بحر و ش بگذر
در بزم زن بلند مستان
دانی چه گفت شاخ در شاخ
از قصر باغ کن دلیش
تا آب جگر بجا و دیده
قصری نکند فلک بنا بش
بر چرخ بکبش زعشق خرگاه

موجی زنم و درم بگیرد آب
جوشی بزن او خموش بگذر
آهسته که خفته اند مستان
از غنچه برآر گوهر بن کاخ
بر گریه دیده نراساسش
کین کاخ شود بر و کشیده
کاول بپرند تا بآبش
جهد از تو دهد ات اشنیشا

گزارش خطاب آسمان بوس حضرت شاهنشاه
نگارش آداب شکر نعیم صوری و معنوی
پیرنا صیه ارادت که دیباچه اسعادت ست

ای پایه فزای هفت اورنگ
فیضش تو بروزگار مفتوح
صلبش باغ طرب پیر مگاهت
ای شش از تو جهان سکون گرفته

میزان عدالتست گر این سنگ
چون باده بچشم و نغمه بر روح
صد خلکده باده در نگاهت
یا تیغ تو فتنه خون گرفته

بارگاه جهان پناه

سوگند به جمال پادشاهی ... تا تازه و تر نزنم رقم سیاهی

کین شیشه تهی نهاده‌ام بر ایوان ... صد قافله هم‌چو بنگرد حیران

کانجا نرسیده دست عشاق ... گفتم سخن و ورین سخن نیست

گفتم سخن و ورین سخن نیست ... کانجا که منم مقام من نیست

در یاب که از نظاره چندم ... بگذاشته‌ام ستاره چندم

تا مدحت شاه نقش بستم ... ابیاتی ۱۲

هم عقل سپهر موج داری ... ای چشم ستاره اوج داری

عقل ایچه بگو بدت چنان کن ... ترک ره و رسم این و آن کن

دانندهٔ حادث و قدیم ... امروز نه شاعرم حکیم

یک نخل بصد هزار گل بین ... کلکم بنقاط جزو و کل بین

یک سبزه ندیده‌ام درین دشت ... بی خاصیت و بهر گل گشت

تاریست جدا جدا نواسنج ... هر روز تنم ز پرده راز

کلکم سفری و من مقیم ... شاخ چمن طرب نسیم

از تار نظر به نخلبندی ... در چه چمن از نشاط مندی

یک نقطه نخوانده‌ام ز حرف ... بی رمز و دقیق و نکته ژرف

سبقا به نهاده‌ام بهر بض ... زین دایره بسط کرده‌ام قبض

در هر چمن مونفت گنجم ... آنکس که سرشت نکته سنجم

خاموشی من بصد خروش است ... هر موی ز من تمام گوش است

افسانه‌ور از وقت کوتاه ... چون خواب کنم درین شکیبا نگاه

لبشگاف دریغ بین درو بیار ... این دل که ز هر زخار زخار

گلگشت مرا چمن ازو داغ ... پیوند شاخ گل درین باغ

اندیشه‌ام از شکست کین نیست — دانم که حسد درست این نیست
گو سازد حسود خون دل قوت — آتش چه کند بآب یاقوت
گو گوهر خود حریف نشناس — پیداست که کیست سفته الماس
محمل بحجاز بسته‌ام سخت — گر جان مرا دلی دهد سخت
آید نه برین گریوه تنگ — زین بختی مست پای برسنگ
گیرم همه آن دو گرم رو را — پیکن و حریف نور را
گر ناقه نشنود ز فاقه — همت کشدم زمام ناقه
زین مرحله بار خویش بندم — محمل بسباط پیش بندم
هر چند که راه بس دراز است — همازه جوان خدای بساز است
آنم که ستاره بار دارم — در پرده سپهر کار دارم
با او بفروشم اختری چند — بندم بزمانه گوهری چند
این خانه لعل و کاخ یاقوت — کافراخته‌ام بسحر هاروت
گر عمر بود بنسخ مقابل — با چشم خسو نگران بابل
تا نقش زنم خط قدم را — هر سو قلمی کنم رقم را
زینسان که ز لوح خامه دارم — صد نکته چو سوزنی بکارم

چون نیست ز فکرت دلم آشفته — من بر لب نشاده قاقم
از نوبر فیض نیست بادی — تا نشکفد از بهار شعرم
بفشاگر آب من نمی‌ریخت — در آتش خشم کی فسردم
من نیز بآسمان پرستم — چون خود دو کنی بلند کویم

من خاک بدیده آتش آبم — هم گنج درست و هم تو گنجور
من مست نمی نشانده دورم — معنی تو هوای چنین شاگرد
من بلبل و کتاب صوت خانم — تو مطربی بر آستانم
من ذره خاک آستانم — تو طلعتی بر آسمانم

اینک گل عشرت بسر گاه
ای طبع بمن قوت رود باش
ری اشرق گل سرسبد باش
فیاضی ازین صیغه تن زن
زین باغ بدامان چمن زن
زرگام نخست این بهاریست
بشتاب که شبنم گذاریست
پابند مشو درین گلستان

دگر آشفته دام بصحرا
این لوح درفش بود ما را
تا هست بشاخ تازه آهنگ
بگذار بزیر پایه رنگست
گر نیست سزای بازوی تخت
منشور ایدرم بطرازش دوخت

از جوش و خروش طبع وحشی گویم
این باده قوی و من سبوئیم
دارم بخیال دلفریبان
راهی بدل خود از گریبان
آن گرم روم که گاه و بیگاه
صد قافله جان برم ازین راه
این ره که دلم بدان تسلی است
آمد شد کاروان معنی است
در راه ز زاد و توشه را جی است
کانجا ز نی قلم بساطی است
این ره که بشبروی کنم قطع
یکدم سر دل نهم بران نطع
زانسو برش کمان که نخجیر است
سنگش همه ذره ذره تیر است
بنگر که چه سان بصد درنگ و ناز
برتار معانیم کشد باز
حیرت آن خودم درین تکاپوی
بر موی سوار و بیز خم گوی
زین دایره تنگ تر نگین نیست
بحری تنک آب ازین زمین نیست
الصاف بده که نیست بازی
بر پیکر تو دو اسپه تازی
در فکر دوم بلند خرگاه
از چرخ نهم صدا بگاه
زین عیش که من فراشم بام
جا نیست سخن کجا نهد گام
این نکته که بر تراز نظر فتاد
بگذاشت صراد بشیر فتاد
این هیکل بازو نی هنرمین
طوطی پسیده سحر بین

در باد دیده چنین جگر تاب — عشق از من و من ز عشق بیتاب
تا جوش زنم ز شرب خونش — صد غوطه بخون دهم لب خویش
آتشکده کنم دهان را — در آتش دل کشم زبانرا
صد شعله بچاک دل درآرم — وانگه دم آتشین برارم
نی حرف که دشنهای خصومت — نی حرف عشق گویم
رفتم که حریف عشق جویم — بنشینم و حرف عشق گویم
هر دم ز نمک فشان نوائی — بر گوش و زبان زنم صلائی
از دیده بخشک نم ببارم — آنگه در دوم شرر بکارم
بیرون کشم از دماغ خون را — روغن زنم آتش درون را
در شعله یکیه نم نظر کن — زین ذوق بعاشقان خبر کن
هم اشک کنم بشعله در تاب — هم شعله بخون دل دهم آب
زین خون که ز ریش سینه بندد — هر قطره هزار رنگ بر زد
آنکس گل عشق برد ماند — کاید ز شش رنگ عشق داند
در عشق حریف درد عشقم — پرورده کرم و سرد عشقم
چون کام بر زبان زنانش — خواهم که فرو برد بکامش

ایجا همه آبروی محفل — آب جگر است و آتش دل
حرف شب عاشقان دراز است — افسانه عشق جانگداز است
اخگر همه زهره است و پروین — آتش همه بستر است و بالین
شیران همه زیر بلای عشق نالان — خون خورده ز نرگس غزالان
چون عشق رسد بآتشین تاب — صد زهره آهنین کند ناب
حسن آمد و پرهیز همه بر باد داد — عشق آمد و صد در بگشاد
فی حسن فریب ناگهانی — فی عشق بلای آسمانی
تا صید کند دلی بناکامی — از تار نگه ساخت صد دام
عشق است سر سبو گشاده — معشوق پیاله حسن باده
آن شهر و دز شوق ناشکیبان — سر کرده برون ز یک گریبان
در گلشن این مهندسی کاخ — سر برزده این دو گل ز یک شاخ
دل با دل و تن بتن بهم دوست — آمیخته چون دو مغز در پوست
این حسن بعشق شد گرفتار — چون باده بشیشه نغمه با تار
این شعله بهند گرم خیزیست — اینجاست که آفتاب تیز است
عشق عرب و عجم شنیدم — از هند بگویم آنچه دیدم

آن جا همه در سرشت عشق است — دارای سپهر این سپهر است
چون عشق کند بکار خویش — آن جا همه عشق بیند و بس
آن جا که ز عشق آب و گل خاست — دل سوز و جگر گداز و جان راست
آن جا که ز عشق آب و گل خاست — دل سوز و جگر گداز و جان راست
آن جا که ز عشق آب و گل خاست — دل سوز و جگر گداز و جان راست

دین ما علم آن کند حاصل — عاشق بدل هزار پاره
آگه که ز نامسلمان یکباره — گم کرده دو صد یار بیند
از زخمه چرخ نگسلد تار — سر آید ازین حیات فانی
قانون طرب بماند از ما — نغمه ز دهان آن نیاید
چنگی نفتد بروز گارش — ناگاه ز گوشش ستاره
کافسوس فرو کند بتارش

بشرح و تحلیل و انتقاد
رعایت تناسب ۳ ۵ قلم
عشق است آموزگار حسن یا ده
تشریح و توضیح شوق آبا لیه پوش
ساقی نژاد ۵ قلم
آه لیلی حسن و عشق ناشکیب
گر از شوق انداز نگاهی بیابد
افسردگی و بیگانگی و دیگر گی
کاخ عبادت از علت ادبیات
در بیان تفصیل آن و اثبات
آنست لیلان مثیل ۵ قلم

گویند بمن که بی‌دلی باید رفت — با هر که دلی بود ز من باید رفت
این نکته بعاشقان کرا خواهد گفت — تا من ز میان ایشان کی باید رفت

کافسرده چو با یست در آتشین تابد — آن را چه اثر ز آتشین تابد
سوزد دل و جوش عشق تا بد — دیوانه فسرده دل چه آید
این لج الهوسان چه پرسی فردا — کافتند در آتش نشوند
زآتش چه زیان برد که سیمین تن — کو نیز ز شعله است و آخر
در آتش از آن کسی بود او است

خیز و ز دلش لفت جگر سوز — گرد و بدر دوست آتش افروز
وان آتش شعله زن چو گیرد — از و آهن خود چو گل کند تیز
سازد دل و جان آتشین را — آتشکده گل زمین را
جوشد چو خروش سینه رویان — خیز و چو شراره پای کوبان
آتش خیز د و دو تیغش افتد — خود جلوه کنان در آتش افتد
سوزند بهم ز عشق سیراب — همچون دو قتیله خورده یکتاب
در یک حال عشق اینست — اینست کمال عشق اینست
گیرند بچشم روشنائی — خاکستر شان سوتیائی
چون عشق علم کشد بعیوق — آتش زن عاشقست و معشوق
چون آتش عشق بر فروزند — پروانه و شمع هر دو سوزند
چون عشق بر آید آسمان بوس — معشوق بعاشقی زند کوس
چون جذبهٔ عشق صادق افتد — معشوق سزد که عاشق افتد
جا هی که ز عشق جز ادب نیست — معشوقی عاشقان عجب نیست
یا هر چه ز آرزوست بادا باش — یا عاشق آرزوی خود باش
در عشق هنر گداختن نیست — این سوختنست ساختن نیست

هندست هزار عالم عشق — هندست و جهان جهان غم عشق
بی نقش رخ تو خط جبین نیست — بی رنگ جگر گل زمین نیست
خاکش همه ذره ذره مهرست — هر ذره چراغ نه سپهرست
آن غمزه کند جنون بعقل است — در دشت عرب بریگ دل است
وان هم که نگار ارمنی جست — وان نیز که بی ستون کنی جست
هر یک بدرونه سوز خس داشت — تا بی ز شراره هوس داشت
هندی صنمان آتشین خوی — آتش فگنان بهر بن موی
دل در دو پری وشان سر است — در کاوش سینها سبکدست
زان غمزه که در خرام کرده — صد رزلزله فتنه دام کرده
خونین نگهان گرشمه کوشان — هم خنجر و هم نمک فروشان
کو عقل که رو برو در آید — با صبر که در برابر آید
چون برق نگه بدل زند تاب — صد سینه بر آتشین کند آب
سخت است بدو در روی پیدا — بر کف دل و انگبی شکیبا
هر گردش چشم دلربائی — بر گردش سر زند صلائی
هر جا نگهی ستاره گی کرد — خون در جگر نظارگی کرد

دریاب کز این جنون فزونست — تا عقل بپای عشق مجنون
دین عشق جنون گرفت و شد عشق — با عشق جنون خرد بسازد
در کاهش و در فزود و پیوسته دل کمان — پیداست بعقل آهنین رو
دمساز عشق آتشین چیست — کوه شمن عشق چون خزینست

این بادیه جای عقل بابان — بس عقل که عشق میشود تاب
چون عشق گرفت کار بالا — عقل است بپای عشق مجنون
در نهم پیشه شد ستاره — چون عشق گرفت کار بالا
عشق است که زنده میکند راست — عقل است که میکشد دوارا
در بازوی او زور — گر عشق نبودی او نبودی

این حسن کیست که دارد شکن زلف بتان
صد دل و دین بیکی غمزه بتاراج برد
خوشه چین کرم تست دل و دین همه را
قرنها دیده بخاک سر کویت بودند
چشم بر گرد ره پیچ پیچ تو دارند هنوز
تا خط سبز تو بر گرد رخ گلگون تو دید
ای شه خوبان عالم بنده چشم ترم
تا بکی در طلب وصل تو باشم مهجور
تا بکی در غم هجران تو باشم محزون
تا بکی بر در امید تو باشم دربان
تا بکی بر سر کوی تو بود جایم خاک
تا بکی بر سر راه تو بود جایم راه
تا بکی در طلب روی تو باشم حیران
تا بکی در غم عشق تو بود کارم آه
تا بکی در طلب وصل تو باشم بیدل
تا بکی در غم هجران تو باشم غمگین
تا بکی در طلب روی تو باشم بیتاب
تا بکی در غم عشق تو بود کارم آه
تا بکی در طلب وصل تو باشم بیدل
تا بکی در غم هجران تو باشم غمگین
تا بکی در طلب روی تو باشم بیتاب
تا بکی در غم عشق تو بود کارم آه

این عشق که هست بیخود از خویش کند
آید چو بنا توان نازی
بس تخت نشین هفت خرگاه
چون شعله حسن در زرد بخت
حسن از دو جهان گسسته پیوند
خورشید بصبح جاودان فانوش
از می تو دهی نظاره را رنگ
با حسن مکن دراز دستی
راهیست بهر قدم نظرگاه
چون چشم هوس کنی نظر دوز
مینا ست ز راستی لبالب
با میست بصد بلند دستی
این آب بنود آتش انگیزد
مائی و منی در و نگنجد
گر یکسر موئی از خود آگاه

نی شاه شناسد و نه درویش
گنجشک پرد بشاهبازی
کز گرد ستاره ریخت بر ماه
خاکستر دیر عشق شد تخت
وانگه رگ ریشه مژه بند
تو عاشق شام همچو خفاش
بر شیشه ساقیان مزن سنگ
هشیار نشین بوقت مستی
پای مزه بلغزد اندر بیراه
از هر مژه راستی بیاموز
وانگه بحبیش تهیست قالب
تا ان پای نلغزدت ز مستی
از باد هوس تو گرد دش تیز
جز خاک درین سبو نگنجد
هشدار که اژدهاست در راه

زین پیش مده بجاز راه پس — عشقی که حقیقت ست بشناس

یک جرعه بکش به مستی او — تا نیست شوی به هستی او

وانگاه ز نیست هست گردی — هشیار شوی چو مست گردی

این عشق مگو که در رگ و پوست — را نیست نهفته تا در دوست

عشقست به ملک بی نیازی — سلطان حقیقی و مجازی

نی بانگ و صداست این ترانه — عشقست که میزند ترانه

در بحر زیاد نیست این اوج — عشقست که میتراود این موج

آن شعله که سرکشد بتاراج — عشقست که می نهد بسر تاج

دریاست نمود عشق خونخوار — دریای کرانه ناپدیدار

دل در تگ و پوی در نایاب — در هر قدمی هزار گرداب

عشقی بپذیر جاودانی — کو ماند اگر تو خود نمانی

چون خود شودت ببزم ساقی — بولیش دهدت حیات باقی

ای نشئه رمست محو خم شو — وی قطره برو به بحر کم شو

فیاضی ازین خروش خونی — کاورد ز شور شش درونی

از شعله عشق جز نفی نیست — وز شیشه در و جز تهی نیست

پیچیده هوا لبنبر بین دم — پی کرده صبا با آهنین سم
صد عنبر شباب در ستایش — صد باد بهار در رکابش
در جلوه گره بباد داده — وز پویه گره ز دل کشاده
بر بسته صبا بتار کاکل — پیوسته بلاله شاخ سنبل
هم در دم او گره بهاری — هم کاکل او بنفشه زاری
بر لاله چمیده همچو سروی — از کوه گذشته چون تذروی
در گرم روی چو خیز کردی — آتش ز نسیم تیز کردی
بر باد ز برق نعل بستی — بر خاتم سه نگین شکستی
او شاه سوار دولت و بخت — زیر قدمش رکاب تاخت
در پرده حسن و عشق بازش — صد ناز و نهفته در نیازش
سیمین صنمی شگفته خسا — وز لعل گهر گشیده زنار
در حسن بدلبری یگانه — در عشق به بیدلی فسانه
حسنی و بهار و لفربیی — عشقی و جهان ناشکیبی
سیمین بت و بت پرست ماهی — صد بتکده زیر هر نگاهی
ناقوس بچشم دیده انجواب — زنار بزلف کرده هم تاب

پی کرده صبا با آهنین سم
صد باد بهار در رکابش
وز پویه گره ز دل کشاده
پیوسته بلاله شاخ سنبل
هم کاکل او بنفشه زاری
از کوه گذشته چون تذروی
آتش ز نسیم تیز کردی
بر خاتم سه نگین شکستی
زیر قدمش رکاب تاخت
صد ناز و نهفته در نیازش
وز لعل گهر گشیده زنار
در عشق به بیدلی فسانه
عشقی و جهان ناشکیبی
صد بتکده زیر هر نگاهی
زنار بزلف کرده هم تاب

اقبال نامه

از صندل تر کشیده غازه
گلگونه حسن کرد تازه

صد نغمه به ساز پرده او
صد نگمت نگار کرده او

پرسید ز سرگذشت شاهان
برداشته نقش کجکلاهان

با این همه ناز و نازنینی
با این همه پاس شرمگینی

عشق از نگهش زبانه میزد
چشمش در صد فسانه میزد

میداشت حدیث عشق دلگیر
میشد ز فسون عشق مدهوش

می جست ز عاشقان نشانها
میخواند ز عشق داستانها

هر گوشه بتر اند شرر بار
میکرد درونه اش خسک زار

هر گوشه بخکایتی جگرتاب
میبود دلش بهر هم و زیر

بر وی ز شگرف نامهٔ عشق
شیرین شده تلخکامی عشق

دانم که فلک بگردش تیز
دوری نزند چنین طرب خیز

نیرنگ قضا بروزگاری
بندد بکف جهان نگاری

دوران فلک کند فرانها
کز پرده بر آید این زمانها

آن را که ازین نشان نیابند
گویند ز برد که خوش نیابند

از نیرنگ فلک بلرزه نیست
جانرا بکف هراس نیست

دل ناید و دیده پاس نیست
از سایه خود رمیده میبود

بر سایه فسون دمیده میبود
کافشنده فضای آسمانی

تا گر بلاے ناگهانی
بنجاب کرشمه یکچندش نام

از صد مه شش
فی تاب
از نرگس
بیمار دل
کز زنده
گام دل

باشند به هفت پرده تنگ
بس ابر بلا بصد نگاپوئی
پوینده هنوز فتنه در راه
انگیخت مشعبد زمانه
ناگاه غمی بسم بر آمد
نی غم که محیط عمر کاهی
میکرد به فتنه گاه مستی
آشوب کبی ز داغ توسیه بود
نل داشت درونه جگر تاب
تا گه گل نخبت نارس افتاد
گردش زده ملال بر خاست
در یافت بچشم خود غباری
آگه نه که گرد دامن کیست
در جیب گلش که این چنین سخت
آتش که به سقف خانه در زد
وین فتنه ز دامن که سر زد

آگاه ز لغزشی نه چشمک
آرد بزمین ز آسمان روی
گاگاه شود در و نه ناگاه
نقشی عجب از طلسم خانه
تا ریک شبی ز در در آمد
نی شب که جهان جهان سیاهی
چون زلف بتان دراز دستی
عالم چو کلف بجرم سه بود
چشمش چو ستاره بود بیخواب
در دیده خواب او خس افتاد
در خانه دل خیال بر خاست
در سینه نهفته خار خاری
وین غنچه ز خار گلشن کیست
وز زخم دلش که این نمک ریخت
وین فتنه ز دامن که سر زد

آن کیست که در درون سینه — بشکست هزار آبگینه
این باد کز دامن که بر خاست — دین دود ز گلخن که بر خاست
وانم ز سیاه عشق گبر دیست — آنگیز جگر گداز در دیست
این آتش شد کز و بدل چیر آمیست — از موکب عشق دود بانگیست
خونین علم کدام شاهست — جاوش کدام بارگاهست
از سوز کدام شراره بر خاست — وز راه کدام غبار بر خاست
این عشق که بر دره بجانم — پیچیده شرر به پر نیانم
این مرغ که می پرد برین بام — دین بوسه که میدهد به پیغام
این قاصد را ز کیست نوید — از جلوه کیست مژده گویان
با سینه پیام دشنه کیست — خونخوار نگاه تشنه کیست
آتش که زبان آتشین بر خاست — دود از پس و شعله پیش بر خاست
این عشق ز دل چو بست محمل — فی گام شمار و نه منزل
این عشق ندانم از کجا خاست — کز هر رگ و ریشه ام بلا خاست
جوش جگر من از چه تابست — در نبض دلم چه اضطرابست
تن رنج فیاکش از میانه — در سینه بماند ده پنبه دانه

بالین و بگاه بر زمین زد
قاعده شناس را طلب کرد
گمان نبرد پرسش نبیض بیمار
بگرفت طبیب دست بیمار
گفت ای دل غمگسار درمان
بنشست چو غنچه در درون را
چشمی بدل مشوش انداز
قانع بسویدای دل افگار
این شیشه دل گمان نبیند
داری نظری بدین دل ریش
گر خود بدلم فتاد کارے

بس گل شگفند روزگارے
عمریست ز بخت خوشه چینم
امسال که بخت در سیر است
ای کوکب بخت سوختم را
از گریه بنالهٔ آب میداد
با خواب اجل فسانه میگفت
آنرا که شد این فسانه در گوش
خون کرد دو رهنمای افگار

کاین شعله دمید در بهارم
کاین فتنه شگفت در زمینم
دوران فلک چو فتنه خیز است
بر آبله جگر نخیزاے
و ز نالهٔ بشعله تاب میداد
از مرگ بجان نشانه میگفت
شد خواب ز دیده اش فراموش
بی تابی مرغ نو گرفتار

تدبیر وزیر در شناخت نبض بیمار عشق و افسانه
پردازی ندیمان نکته سنج و شرح حسن دمن که آشوب
چشم و ستاره و آسیب دل زمانه بود

خونین رقمان نقش تقدیر
کز بس که دل یگانه آشفت
طوفان بلا بجوش برخاست
دستور که راستین عمل بود

کردند بنوک شعله تحریر
زآشفتن او زمانه آشفت
کز عقل و جنون خروش برخاست
دیباچه حل و عقد دل بود

آماده عشق شد مزاجش — لبتاب بنوش دور عتابش
زین لقمه رگ ریشه یابد تابش — افزوده به نبض اضطرابش
معشوقه ناز نین طلب کن — عناب لبش بکار تب کن
با عشق شکفان بار غمانی — صفرا شکنش تبار دانی
دستور جهان سنجر گه شاه — آمد بدل غم چو خرگاه
خود را بسر هزار فن زد — لرزان لرزان در سخن زد
کای آئینه زمانه رویت — پیوند جهان بتار مویت
دانم که بمطبخ نکته پردان — آشوب عنبیت پر تو اندان
زیباست جهان بدار و گیرت — گردی مرساد بر سیرت
گر دی که تخبت بادشاهی ست — پیشانی ماه رسیاهی ست
ابری ز زمین سیاه بر خاست — کز سینه برق آه بر خاست
زین ابر نمی خدایگانرا — طوفان بلاست آسمانرا
شادی جهان بغم بر آمد — بیرون و درون بهم بر آمد
راندم که خسی بچشم شاهت — در دیده من جهان سیاهت
زین در دکه بوی شاه ماهی ست — در نبض زمانه اضطرابی ست

این بیت از نگارش افتاده است

حرفی نزد کز فسانه نبود

افسانه بود درین جریده

مجنون دل شرزه پریده

افسانه خوش است بهر دانا

گر پند کند درون توانا

ریزی ز زبان نکته نکته

افسانه کران خرد بسنجد

دیباچه پند و لوح راست

ز افسانه چو دید کامیاب است

افسانه مگو فسون خواب است

هر کس شب فسانه نظر داشت

او خواب فسانه در گرفت

هر کس خبری ازین زبان گفت

از غم بدر آو شاد بنشین

نقشی او نشان ازینیان

صبری بگزین و انتظاری

کافتد بکف تو در نایاب

بر نقش مراد ریز جرعه

هم چشم روانه کرد هم گوش

بر روی زمانه این در باز

کز درد بهر آمد و می چند

وز غیر نهفته راز پرسید

کین غنچه کشاید از تبسمی

در دفع ملال چاره جوئی

میگفت فسانه در فسانه

میخواند خطی ز پیش بینی

مژگان ابنوه گی نشد بند

انجا چه کند فسانه پرداز

برخیز و بخجت داد بنشین

بردار ز چشم تیز بینان

در صید گهی چنین شکاری

میدار سری فرو بگرداب

یکچند بگردش از قرعه

مشتاق نشست مست مدهوش

میداشت درین نشیمن راز

روزی طلبید محرمی چند

از جوش درونه باز پرسید

میداد زمان بهر بهانه

کردند بصد فسانه گوئی

هر کس بزبان جادوانه

هر دیده دری بدل نشینی

گشتند بسی فسانه پیوند

دل در گره غم و نظر باز

Bibliothèque nationale de France

رنگین چمنی ست روزگارت — گلهاست شگفته در بهارت

وز خاک دکن که نقطه خیزست — امروز دکان فتنه چیزست

جادو صنمی صنم فریبی — آشوب دلی بلا شکیبی

گلبرگ سمن بری ذمن نام — از موی فگنده بر چمن دام

تنجانه هند چشم مستش — هندی صنمان صنم پرستش

صد برهمنش بخون نشسته — در تنگدهٔ بت به بت شکسته

آتش زن سومنات قصرش — زنار گسل بتان عصرش

چشمش به نگاه جادوانه — صد تنگدهٔ را قمار خانه

صد شعبده جلوه ریز هر رش — صد زلزله گرد جاده گاهش

آهنه شگاف دیده بازان — معشوقه آرزو گدازان

شمشیر گر نگاه خونی — سوهان زن آتش درونی

مهرش دل جگر فگاران — چون جوش جنون نوبهاران

گل غنچه نونهال دستان — ریحانی نوبهار مستان

جادو صنمی فریب نامی — پیچیده صدای او بنامی

شیرین سخنی فریب صد کام — دریسته نهفته مغز بادام

Marginal Persian commentary

در رفته فسون او بهر هوش — پیچیده صدای او بهر گوش
رعنا قد او بجا نه زیبی — گلدسته بدست دلفریبی
گیسوش بدامن جگرسای — پیچیده هزار فتنه در پای
چشمش که جهان خراب کرده — در چشم غزاله خواب کرده
شاهنشه غمزه فوج در فوج — طوفان کرشمه موج در موج
هم سلسله پیچ و تاب مویش — هم صاعقه ریز برق رویش
پیچیده بجعد عنبرین تار — در هر خم مو هزار زنار
هر موی چو رشته فسونی — زنجیر بگردن جنونی
وان طره بران عذار مهوش — مویین دامی بدست آهش
آن را که بزخم غمزه دل سوخت — زابریشم طره زخم دل دوخت
چشمش که چو فتنه کست خفته — صد دشنه در آستین نهفته
رویش ز غرور حسن و مستی — آئینه بدست خود پرستی
زان رخ که بشعله تاب داده — آتشکده سر بآب داده
صاحب نظران در آرزویش — با لغزمه و ستاره رویش
زان چهره که شعله فام کرده — آتشکده شعله وام کرده

از غشوه برفت رونق کارم — ناموس نهان برفته از دستم
رخ رنگ بگرفت و بستگ شکیبا — دل کرده بهر نگ ساده رنگ
از گردش آن دو چشم مستم — از گردش آن دو چشم مستم

در خنده مشاطه برفت و خاطر آشفته
از شرم فگنده پرده در چشم جانها
در روز ندیده سایه خویش
در پرده بصد هزار بازی
در پرده دری و پرده سازی
خرم سر زلف نشوده و بیش
مژگانش ز سرمه رفته جانها

این نسخه از کتابخانه ... وقف شده است

چون[۱] فاخته در هوای سیر و لست — کبکی بگذارش از تندرو لست
همیاد گلی همیش بجام لست — نامش ببرد که آن کدام لست
هستند[۲] قبیله و تبارش — حیرت زدگان کاروبارش

شنیدن حسن دمن و شیفته دل و نگران چشم شدن و زرد چهره و سرخی اشک و آه سرد از دل نل برآمدن

دانا که حکایتانزد من کرد — نل انگران این سخن کرد
برخاست ز نل خروش خونی — با صد نگرانی و درونی
بشکست[۳] هزار شیشه بر هوش — یارفته هزار پایه در گوش
بیچاره ز علاج تب یافت — بیماری خویش را سبب یافت
دانست خلش ز چیست در دل — وین نوک خدنگ کیست در دل
خنجر که نهفت در میانه — پیکان که شکست بر نشانه
تیری که چنین خلد ببازی — مژگان که دراز دارد این درازی
ازچشم که این فریب و مستی دست — وز زلف که این دراز دستی دست
افسون که دمید در چنین نور — جادوی که میرود چنین زور

با قوت تو دیده ام نشاندی
الماس بسینه ام نشاندی

هم سینه شراره بیر کردی
هم دیده ستاره تیر کردی

بر دیده در بلا کشادی
بر فتنه صدای عام دادی

تا تو نزنی شکوه از خود نیست
وین سر زنشم بجای خود نیست

روحی نبه تنم ز سر رسیدی
خاری بجسم ز پا کشیدی

آوردگلم بتازگی روی
کاورد یم آب رفته در جوی

زین دیده که دیده ام جهان را
منت بپذیرم آسمان را

آوردی از آسمان نویدم
کردی چو ستاره روسپیدم

چون ماند ازین سخن فریبی
با تنگدلی و نا شکیبی

زان قصه جانگداز پرسید
بشنید حدیث و باز پرسید

دانا زپی جواب بشتافت
آتش زدو بهر آب بشتافت

کان شاه که بر فلک سر افراخت
وز خاک درت کله بر افراخت

در موج محیط نعمت غرق
منشور ترا نهاد بر فرق

لوح او بش خط خطابت
طوق سر نش خم رکابت

بر فرق دکن کلاه بخشش
بیدار بخست پایه بخشش

بر خاک شکفته بوستانی — در گرد شفته آسمانی
در گرد و دل از غبار رفته — گردش بستاره زار گفته
از خلق نشسته بر کناری — در دلق گسسته هچو تاری
پیراهن چرخ آستین زن — خاکستر دیده بر جبین زن
جز زهره نه هیچ در سرستش — جز سجده نه هیچ در سرستش
رخ لاله و ماند از خوی شرم — لب آبله کرد از دم گرم
برق نظرش چراغ امید — صبح بخشش فروغ جاوید
بنهاده بر استان تحقیق — تخل ادب و کلید توفیق
چشم قضا خطر رضایش — بر فرق قدر گل دعایش
در بستگی چنین قضائی — دارد دم او گره کشائی
این نخل بگیرد از نم او — وین غنچه گشاید از دم او
گر بخت جوان بتابد این نار — از پیر طلب کشاد این کار
جوینده بود ازین نشانه — گنجید در سریم خانه
یعنی خواست که چون شود شبانگاه — گوید سخن امید در راه
شب چیست امید جانگداز ان — خلوتکده خیال بازان

چون باد بهم نفس پا قدم زد
بگرفت ره طلب شتابان
در تنگ دوی آن بیابان
شب تا لب ریگ چون کشاده
افزود فروغ شمع صد نظاره
تا صبحدم از پرده طلب نیست
شب گردی عاشقان نخیزد
وین بیخبران بخواب رفتند
آسوده دلان بخانه خاستند
درویش دلی بهم نبستیم
از پرده نشین خبر نجستیم

آو نخجته دل زتاز خورشید
آگاه زشیروان امید

ناگه چو سحر دم صبا زد
وز کعبه صلای مرحبا زد

کای بخت زشیروی وزن آبی
تا چند برون در دون آبی

بشتاب حریف گرم در پیش
لبیک زنان بیا بانگ درویش

دریافت گلی نیاز در دست
برگوشهٔ لطف خاک منشست

دستش تنی بوی در بند
بار شتهٔ خرقه کرده پیوند

چون رشته سری خرقه بر کرد
زنیسان سر رشته در گهر کرد

کای خاک نشین سپهر بنیش
نیسان بهار آفرینش

گر گوش ضمیر انهی پیش
پندیست بشاه نزل درویش

چون آمده بروزگاری
از پند نشامنت نثاری

از بانگ خرد که کرد دستت
گلدستهٔ نو دهم بدستت

وانگاه کشود لب بایدرز
انگیخت سخن بدلنشین طرز

کای بخت تو قبلهٔ گاه آفاق
اقبال برافسرت زعشاق

دانم بشکوهت آدمی نیست
در دانش و بینشت کمی نیست

دانی که زقدرت الهی
ظلمیست بزرگ بادشاهی

تخت از نظر بر مه کیان
خورد ابشکن که فتح ارزانست

گمراه تو دولتی شکست ناشاد
دانم زشکست بر تو افتاد

جمازه گران دراه کهسار
گوی بکن و دوری میازار

این دم که تراست بازه در چوش

چون سایه بزور تو توانست
این پایه ستون آسمانست

چون آمد و بر تخت نیاز مسند بنشین
نصرت بپناز باز نشستند

بنشین همه جا بلند بنشین
طراز بستند

هم دست گشاده دار و هم دل — زین هر دو خزینه قفل بگسل
ساقی شده و آبگینه بکشای — اول دل و پس خزینه بکشای
گنجینه تو کشاده خشم به — قفلش بکلید هر دو گم به
مے میخور و در خمار میباش — مستے کن و هوشیار میباش
هم بام برآ و هست بخرام — دانسان نخ که پا بلغزد از بام
چون کوزنی بیام درگاه — یاد آر ز ناله و سحرگاه
با غیر مکن آن ترانه سنجے — کز غیر چو بشنوی ز رنجے
این دور ز تست می بیاشام — زانسان که نیفتد از کفت جام
در عدل قدم زنان علم باش — در جرم نظر کنان حکم باش
گر جرم تو هست در پذیرش — در از دگریست سخت گیرش
بیداد و گری ستم نهاد ست — تو در گذر اینچنین نه داد ست
از بادشهان ز داد پرسند — فی انگهر و نژاد پرسند
تو خفته دعاے بیفریاد — داد از تو اگر چنین دهی داد
سنگ ره کاروان مکن باج — گین نام بر آورد بتاراج
گان تا هوران که تاج بخشند — صد قافله نقد باج بخشند

این نسخه وقف است بر کتابخانه سلطنتی

خلقی ست بر شتاب گرفتار — سیر رشته بدست نشسته هشدار
از سخت لیست در رهت سنگ — وز تنگی چشم خانه ات تنگ
ایام باین همه درازی — تنگست تو تنگ ترچه سازی
هست از نظر بلند و پستت — تنگی و کشادگی بدستت
خواهی بجهان نه سخت میری — مخراش جهان بسخت گیری
آن ساز نخا که چون نی کوس — خیزد ز جهان بغیر افسوس
بر نطع ادب نشین و بگذر — این مهره گل بچین و بگذر
میرایه سند سکون باش — در خانه عافیت ستون باش
صد شمع بپیش یاد میدار — وز روز پسین بیاد میدار
یک چند ادب طراز دیرین — انگیخت حدیث تلخ و شیرین
آمیخت دران شب تب و تاب — اهلیلج تلخ را بجلاب
وانگه بنظر نواخت اورا — بشگفت شگفته ساخت اورا
هم جوی بلاله زارش آورد — هم آب ببروی کارش آورد
پس ساده رز رنگ و بوی سیب — با او دو ترنج داد و یک سیب
این تحفه بیادگار برگیر — سرمایه صد بهار برگیر

از غنچه نسیم یاسمن را — بکشاد چو از رحم جنین را
هم لخته ساسحر بر بستان — هم مروه زن صبا بستان
دریافت بهار ناز پرور — آلبستن لاله غنچه تر
زآن تازه سهی قدو گل اندام — بشگفت سمن بر بهنگام
برداد ترنج او نهالے — افتاد ز نافه اش غزالے
والا گهرے کز احمد بند — در نام پدر نهد بلندے
گیتا گهری که چون کشد اوج — دریا شود از وی آسمان موج
شاه آمد و دست کام بنشست — در بزم به نقل و جام پیوست
هم تاج بر آسمان بفگند — هم ناصیه اش بر زمین بسند
در داد صلای کامرانے — بر خواند جهان بهیمانے
نرگس که بکشید رنگ در رنگ — کشن بهر سماط شد زمین تنگ
خوانهای نعم جهان جهان ماند — خوان سمر خوان چو آسمان ماند
چون هر جنبش گذشت سالی — نخلش بگرفت اعتدالے
بازا ز گل نو بهار آمد — کشن چار چمن نثار آمد
بشگفت دگر شبه پور دیگر — بر نور فزود نور دیگر

نظارگیان بزم فقیرا — گشته چرا آشنای بیگانه

نل زنگاوش نشتر درد
والماس سترده خیال
مرهم کافوری ساختن
وانا کرشان پستان
زین گونه طراز دستان
کارونگ نشین نل بلاغت

نظارهٔ شمع انجمن کرد — فالی زدو نام او دمن کرد
امروز بجلوه چون تدرو دست — نوخاسته و لفریب سرو دست
زان صید گذار فتنه دام — برخاسته فتنهٔ بهر شام
افسانهٔ عشق او بهر سوی — دیوانه حسن او بهر کوی
برخاسته آتشین بهاری — پیراسته نازنین نگاری
در آرزوئش نشسته شاهان — جان برکف دست وصل خواهان
ای آنکه دو دیده باز داری — یا خود ز نظاره راز داری
دریاب که دیده را نظرها ست — در هر نظری نهان اثرها ست
این از نهفته یافت نتوان — وین مزدرون شگاف مومن
خوشوقت حریف دیده مرسای — برتارک آسمان زده پای
از همت او دو کون نیمی — همدا طلس چرخ در گلیمی
یک گام اگر نهی ز خود پیش — ملکی ست فراخ دلق درویش
هر رقعه از و نشان والا — هر نخبه حساب ملک بالا
نعوا هم سحری شوی خرامان — از جیب گرفته تا بدامان
یک پرده دل اگر شود و فتح — بینی که چه تنگناست این سطح

Digitized by Google

ای عشق چه داشتی بجانم
کافر نخستی آتش نهانم

بس بود بسینه شعلهٔ آه
صد برق زدی تو هم بناگاه

همراه که آمدی بگویم
آخر که نمود ره بسویم

چون بیخبر آمدی درونم
از چیست که یافتی زبونم

ای سنگدل از چه رو بناکام
بر شیشهٔ بخت من زدی جام

من تاج ور سریر بر فگندم
تا درد ترا بسر فگندم

توبه کین من علم چیست
من خاک نشین من بمن چیست

تو دشمن جان و بخت من ای هم
من سوختم از تو تخت من هم

چون کوس بلا زدی بنامم
چون تنگ جهان شد بنامم

ای چرخ بمن چه بر شکستی
وانم که نفتنه عهد بستی

شمع تو بجانم سوخت بر جمع
اکسیر تو خاک شد بسنجم

ای کوکب بخت چون کند
سنگ ره آسمان نگشتی

چون تیر فگندی از کمانم
بر ناک زدی ز آسمانم

دانم که سر ستیزه داری
فریاد ازین ستیزه کاری

از عشق بخود این گمانم
کاتش فگند بمغز نامم

Kohinoor Textile Mills Ltd.

بس دل که بحیط چون بغلطید — کین نیشترم برگ به بچید
بس آب بخاک غم در آمیخت — کین باد در آتشم در انگیخت
بس شام بروشنی زدودند — کین صبح زچاک شب نمودند
بس شیشه بکان دل شکستم — کامد گهری چنین بدستم
عمری بفنا قدم فشردم — کین دست بداسنی سپردم
در خانه چو روشنائی هست — دلرا بدل آشنائی هست
پیداست که چون دو دل بیوندند — از هیچ دو شمع بر فروزند
بر آه زنالهٔ تار مے بست — صد پرده بروے کار مے بست
گه درد دلی بیاد مے گفت — گه نقش غمے بیاد مے گفت
چون هست مے شبانه گشتیت — آشفته برون زخانه میگشت
مژگان بجگر نگار مے بست — در پرده خیال یار مے بست
سیر اند سخن زپرده بیرون — میداز نگار کرده بیرون
سودائے درون نه جوش میزد — وز جوش درون خروش میزد
مے بست طراز خون سخن را — میخواند بنفس نفس دمن را
کاے شمع بیگانه ام کجائے — آتش زن خانه ام کجائی

تا دیده زدی بسینه تیغم — بیدرد نیافت در دریغم
زخمی که زدی بجان بزد — کس تیغ زند چو من شکاری را
تا رگ فگند چو من سری را
در درد نخست گشت ناسود
عالم خیال سفت لبست
نشتر بمگر نهفت لبست
تو در دل و دیده ما خبرنه
دل زخمی و دیده را خبرنه
بیرحم مبیم زخود بیندیش
رحم آرگمان زخمی خویش
من آینه ازرخ تو جویم
تو تیغ نگشیده روبرویم
بی مهر برآمدی تو مهری
گردد نشیوری کاینه نیاگردد
عبارت از همان خیال که بر مژگان گرد
گرد و نشیوری کاینه نیاگردد
مراد از خیالات و تصورات گذشته دل
اندر آتش ۱۲ قوله دل بروی آه
از میان بر مردمان برآمده گردد ۱۲
قوله خانه دار بگاه گاهی صفت فلک
بر کلام بکری اندازی ۱۲ شله
قوله در تاب آه افتد این صح بخکر
گرد نخست چگونه گشاید اگر گشت
عرض بط از دواج بستن ۱۲
شرح جامه دو جیب یا بهم کرده

گر نیست خوشت خوی ناساز ق همخانه بکیم به بستر ناز
در کوی تو آیم و ز هر گرد جاروب کشم بمژگ دم سرد
با وصل تو گر درون نهم شاد باس تو برون دهم بفریاد
هم تنگ خودم اگر نه بستی هندوی توام به بت پرستی
شمع تو درین انجمن بسوزم آتشکده تو برفروزم
فی لاف سریست بر زبانم گنه بر همنان بیدخواهم
هر چند بمهر بت نشستم بگذاشته بت ترا پرستم
هست بهزار جلوه در پیش من بت پرستم آه ازین کیش
هر جا تو بدل شوی نگه باف من بت چکنم بده خود انصاف
در شبکده تا ترا پرستم بت بر سر بر همن شکستم
من بیتو بنالهای خونی تو بی من خون گرفته چونی
من بیتو بخاک ره مژه باز تو خواب گزین بستر ناز
من بیتو دل بداده اندوهست تو فارغ ازین که بیدلی هست
من بیتو ز خون دیده گلناب تو خنده زنان بصحن گلزار
من بیتو بخون کشیده دامان تو رفته بقطع گل خرامان

نرخش ۱۲

من بیتو خجالتی ز شرمم تو بی من و شرم بی حیائی
من بیتو بسوز و ساز و دردم تو بی من و ناز و بی نیازی
من بیتو ز آرزو بجانم تو بی من و بی مرادرانی
من بیتو بدرد و داغ و حسرت تو بی من و عیش و کامرانی
من بیتو بخون دیده غرقم تو بی من و بی غمی و شادی
من بیتو بخاک ره فتادم تو بی من و بی دماغ و بادی
من بیتو بخون دیده غرقم تو بی من و بی غمی و شادی
من بیتو بخاک ره فتادم تو بی من و بی دماغ و بادی
من بیتو بخون دیده غرقم تو بی من و بی غمی و شادی
من بیتو بخاک ره فتادم تو بی من و بی دماغ و بادی

تو کرده بخانه سازمستی من خورده ز عشق تو گزندی
تو سوخته کرده خود پسندی من دست ز آرزو بریده
تو تشنه ز بهتین کشیده من تشنه جگر وصل مشتاق
تو تشنه دلی بخون عشاق

از من همه مهر بار بینی ۱۲ دو تو همه نقش سنگ جانی
کاشن نفسه عشق در سنگ نقشت بسنگ دل نمانده
سوزن تلذذ داشتی تیغ در من
سنگین دل و تو خوشت بر من

برخود بخیال میدود ریو بهست
دریاب شوق کز دیده تا نکه دوست
تا برنگذرد از نروغ دیدار
دارم تمنی این دو چشم بیدار

اتفاق نیاز زان آتش
شوق من با شعاع آن رخ
عشق تو با بیان نمی گنجد
الحاد و با بیان مکانی

صاحب غنی کاه دم بدم بهست

گویند ترا که هوشدار ای
آئینه دیده رو برویت
آنانکه گفتند گفت و گو عشق
از گشت تو خود جوی ندیدم
چونست که حال من نپرسی
هرگز بنویسیم سلامی
عشق تو با تشین زبانه
افسون پری بسی دمیدم
چشم نگرفت از خت رنگ
با آنکه درین مقر لش هوش
گر بینگرایم بپرده خواب
تا دره و عمت دفینه دارم
هر شب من و تازه آرزوئی
ای شاهد عشوه ساز چونی
زین درد که غائبانه ورزم

مژگان تنگ فروش دارای
پرورده هوش مو بمویت
گویند که خبر دارد و سوز عشق
وز برق تو پرتوی ندیدم
از من ز خیال من نپرسی
هرگز نفرستیم پیامی
از هر بن موزند تر انه
هیچ از تو پری نشان ندیدم
از گوش درآمدی به نیرنگ
خز دیک هم آمد دیده دگوش
بی تابی من نیاوری تاب
آتشکده ها بسینه دارم
تا صبح رساند از تو بوئی
معشوقه و عشقباز چونی
دانی که پرسش نیرزم

عاشق جرسی کہ بر فغان است — معشوق ہمان جرس چنان است
عاشق طلبی کہ بی سبب دید — معشوق ہمان طلب نخوردید
عاشق قدحے کہ در جگر زد — معشوق ہمان قدح بسر زد
عاشق خلشے کہ در نہان یافت — معشوق ہمان خلش چنان یافت
عاشق شغبے کہ کرد بنیاد — معشوق ہمان شغب بدان داد
عاشق نفسے کہ از جنون زد — معشوق ہمان زمان و دن زد
عاشق کہ شعلہ کش بیافت — معشوق بدل ہمان عطش یافت
عاشق قدمی کہ شام غم زد — معشوق بره ہمان قدم زد
عاشق جگری کہ خون ازان ریخت — معشوق ہمان جگر بدندان ریخت
عاشق المی ز غم تراوید — معشوق ہمان الم تراوید
عاشق سببی کہ در سر انگیخت — معشوق ہمان سبب بر انگیخت
عاشق رمقی کہ بی نشان خواند — معشوق ہمان تپم روان خواند
ہر نالہ کہ گلعذار میکرد — در عاشق خسته کار میکرد
ہر داغ کہ آن نگار میریخت — بر دیدہ جگر فگار میکرد
در عشق بہ بین و پایہ او — خوش آنکہ گرفت سایہ او

گر چشم تو دید نو بهارے — یا گوش تو پر شد از نگارے
گیرم بنگار نو بهارت — ببندم ز بهار تو نگارت
آشفته چنین چرا ست بخوبیت — آشفتگی این نه بس ببویت
در تاب مشو که ریخت آیت — در طره بس ست پیچ و تابت
خود این همه چیست حسنه جانے — بگذار بحشم ما توانے
چون غنچه بهیچ خنده بیشتن را — تنگی بکنار پیرهن را
در جلوه بس ست بانگ خلخالت — تو نیز مکش فغان ز دنبال
جادو لفسان بدر لفریبے — گردند بسی سپند دوزی
افسانه برفت در علاجش — افسون نگرفت در مزاجش
مانند ندران مان بخوری — از آتش کس نخاست نورے
از قرعه زنان وفال بینان — رفتند ره خیال بنیان
گفتند پری و شیست در دید — در آئینه خویش را مگر دید
باد که بخواب او در آمد — گفتی سفینگیش در سر آمد
بگزیده خرد همنشینے — بنشست پدر بدور بینے
کایا چه فسون زهر زن ست این — تیرنگ کدام دشمن ست این

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

همزاد چو با نوا این خبر گشت — با نوبنجار یو بنجت برگشت
برخواند خدیو مهربان را — گفت از غم عشق بیجان را
کان گلبن نوشکفته من — پرورده بآب دیدهٔ من
بیجاده بخود چو عشق بیجان — دانم که مگر تنیست بیجان
گردی که بران پری نژاد است — در دیدهٔ عیش دیو باد است
از گریه ره نظاره بسته — چون دیده بخون دل نشسته
در رفته بگرمش فسونی — انباشته چشمهٔ اش بخونی
بربسته بخون دل نگاری — گل کرده بتازگی بهاری
عشق ار چه شگفته با جراست — رسوائی عشق بد بلاست
تنگست ز خال این سیاهی — در دودهٔ دودمان شاهی
هر چند در آتشم بود لعل — یاقوت کشم بشستهٔ لعل
لیکن چکنم بنام ننگین — کین عشق ببام برد ناموس
کی داشتم این گمان که دستم — از بام فلک بنیفتد طشتم
اکنون که فتاد شیشه از طاق — در طبل ملامت من آفاق
بیهات ز بهی محال کامی — دگیر نبخت و نام نیکنامی

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

یک سو شدم ازرو در و دیوست — وان هم بکف خزان کبود است
آن سرو و صنوبر نوخرامست — واین میوهٔ تازه نیم خامست
مادر پدرش بخلوت راز — گفتند بجان و انش اندیش — کم‌بند و در نصیحتش باز
گشتند بجان و انش اندیش — رو شنگر نورسیده خویش
کای چشم و دل و چراغ دیده — آرامش جان آرمیده
خاک در و بام تیرت را — ابر و صد فیم گوهرت را
هستیم بجان نوازی تو — آگه ز خیال بازی تو
این شیفته جان و دل که دارد — وین مهر بسی‌دلی که داری
دانی نه ز درد جانگفتن — وز پرده چشم ما نهفتن
زین ابر بقصر ما هوایست — زین پرده بگوش ما ندایست
زانجا که نظر بدل اسیرست — از جوش هوس کرا گزیرست
تقدیر که کشتها درو کرد — هر کار بوقت خود گرو کرد
دانی قدری شکیب باید — گر موی بموگره گشاید
صبر تو ترا گره گشا بس — پرهیز بدرد تو دوا بس
زین زود گراندگی نه پیری — صیدی تو شود بپای خود گیر

هنگامه طراز باشد این از — خلوتکده برنتابد این راز
بر آتش اگر بچنگی عود — بویش بدماغ بردهد زود
چون گل بشگفت در گلستان — مرغان بنواز نند دستان

گل گشت نهال گلستان دل و در دست صبا لاله زار
جگر و حسب و نامه آتشین حرف بپای مغان
زرین بال نشستن و بقصر دمن پرواز دادن

باد سحری بشاخ سنبل — زین گونه بنفشه ریخت بر گل
کز بس که دل نهال از غم آشفت — از شورش نفته عالم آشفت
صبحی ز غم شبانه دل تنگ — از خانه بباغ کرد آهنگ
تا بو که دلش اگشاید از باغ — بر لاله نهد سیاهی داغ
آمد بجگر گداز ناله — بر سبزه فتاد همچو لاله
دیوانه دلی از ان صنم داشت — دیوانگی بهار هم داشت
هر جا گل و بلبلی بهم دید — دل غرقه بخون از ان صنم دید
هر برگ گلی که در نظر یافت — همدست ترازشه جگر یافت
هر شاخ که از صبا خمیدی — بر دیده او کمان کشیدی

گلگشت نهال گلستان دل و در دست صبا لاله زار
جگر و حسب و نامه آتشین حرف بپای مغان
زرین بال نشستن و بقصر دمن پرواز دادن

دارم بهوای تو بهاران — آتش چمن شراره باران
انداخته ساختیم به محفل — در دار روی بیشه بلا هل
تا بوی تو رفت در دماغم — از بوی چمن بود مرا غم
موئی شده ام ز ناتوانی — مو بر تن من کند گرانی
لیکن بخیال روبرویم — در جنبش شوق مو بمویم
هر چند همه جهان خیالی است — در خواب خیال ما مثالی است
خود گو بخیال چون شکیبم — خود را بخیال چون فریبم
آنکس که ز درد دل سخن گفت — وصل تو دوای درد من گفت
نی عشق شناسم و نه خاش — نی طرح فراق و نی وصاش
درد یست مرا شاط پرور — گویند که عشق تست آن درد
عشقم که نصیبه ایست نورس — تا من نشنیده بودم از کس
این شعله ندانم از کجا خاست — کز هر بن موی من بلا خاست
زین گونه که سوختم بصد سوز — گویند تو بودی آتش افروز
این صبح و زرد شبی که میگذارم — از عمر چگونه بر شمارم
بی وصل تو زندگانیم چیست — صد خنده مرگ بر چنین زیست

تا نان پیش کی شمع گل فروزد ق پروانه ز عندلیب سوزد
باد تو رسید بوی چه غم بوی تو زند هر دو غم
بر باد تو فرق بت شکستم زنار بپستش تو بستم
زین پیش اگر نکرده ام جرم بودم ز شکوه حسن خاموش
از صبر و دل و خرد گذشتم بگذر که دگر ز خود گذشتم
عشقت ز خودم ربود دریاب دریاب امروز زود دریاب
دریاب که دودم از جگر خاست وز هر بن موی شعله بر خاست
دریاب که خاک خورد و خونم آتش بدماغ زد جنونم
دریاب که شعله های آهم آتشکده کرد بارگاهم
گل در کف و خار در جگر بند صندل همه باغ و درد پیرند
عمر لیست که انتظار بردم صبری و دلی بکار بردم
اکنون که شدم ز عشق بیدل نی صبر بجای ماند و نی دل
آن صبر که بود همعنانم برتافت عنان با متانم
آبی که فرو دی آبرویم شد سنگ فتاد بر سبویم
بادی که بهار داشت جانم شد صرصر و لرزه خزانم

خود هستی و چشم مست داری	بر شیشه و سنگ دست داری
گر شیشه مراد می بجویی	ور سنگ نئی بشیشه دل
دانم که بود بروزگارت	در دست گر شما اختیارت
دانی که بود خجسته پیوند	لعلت بچو من زمردی بند
ما و تو و سنبل یک نگاهیم	ما و تو و سنبل یک نهاییم
گر از تو نظر بگیرد م رنگ	ریحان بگلی نرا ست بهتنگ
گر دیده بدیدنت دهم آب	نرگس بسمن نخوشست همخواب
من اختر آسمان نیم ام	بپذیر که دل بماه دادم
در یاب که بر دم انتظارت	ای جان و جهان همه نثارت
بگاشتمت بخون کنابی	بر آر زوئی گل جوابی
این باده که بر سمن چکیده	خونیست زدل بسوئی دیده
این دوده که زور قم بخیزد	دودیست ز آتش دردم
این نامه که غم نگار عشق ست	گلدسته نوبهار عشق ست
این خط که زدال نهفته دارست	از نل بسوئی من نیازست
این نغمه تر که در بر دست	یک نالهٔ صد هزار دردست

گر دل بگشایش تو ان من نظر ست پیوند بخردش این چرخ نفرسا را
ور دیده بخیره اش بپیمائی گر چه دهد آسمان بیارا را
صد شوق مگر بتیر مژگان ور دیده بزخم ناگهان
ور تا شکنی پای ابر وی ور راه بگیرش او بدستی
ور روح شناسی بهمن او گر غمزه نشاط او گدازی

جادوی فسونگر یحیی بان بشید — زین گونه دو نغمه داد پیوند
کان مرغ که داشت نامه را آن — چون طایر شوق کرد پران
او نامهٔ عشق بسته بر بال — صد قافله آرزو زد بنال
پیمود دره هوس شتابان — هم کوه نوشت و هم بیابان
کز ران که زنامه ام گران بار — از خلیش بال بگسلد نار
مرغان دگر بلند پرواز — هم جلوه و هم تگ و هم آواز
چون برق هوا نورد گشته — چون صاعقه تیز گرد گشته
بر قصر دمن رسید سرمست — نخلی بکنار بام بنشست
کاندازه بگیرد آن حرم را — دزدد و در نظر کند صنم را
در ساحت باغ و پد بستش — در گلشن و صد چمن پرستش
آمد پر و بال سست کرده — خود را بنظاره چست کرده
بشکفت چو گل ز رنگ و بویش — بر سبزه نشسته روبرویش
مرغان همه همرهش خرامان — پرها بگشاده همچو دامان
هر دم بخرام مشی در آمد — کاندر نظر دمن در آمد
تا گه ز دمن خروش برخاست — گفتی ز بهار جوش برخاست

دارم خبری ز عشق بازی — از عشق بیار بسته رازی
پیوند ز گلستان بیار این — بر دست دمن شگفته بنشست
گلبرگ ز نکته زد نشان کرد — منقار ز غنچه گلفشان کرد
کین نامه ز خود ز یار یکتای — دیباچه صد خیال یکتای
این نامه که آتشین بهار است — از نالهٔ بلبل کف شرار است
زان سرو بهار نوجوانی — دارم سخنی و گفتنی بانی
کای مسیح بتاب بر شب من — کز جان رمقی ست بر لب من
من از تو و در آتش و تو مستی — دستی بدلم که رفتم از دست
سیرم بغنیمت ز زندگانی — کردم خبری دگر تو دانی
چون کرد دمن ز این سخن گوش — بر سبزهٔ فتاد مست و مدهوش
بعد از نفسی بهوش آمد — خونابهٔ دلش بچشم آمد
کرده از شرم نظاره بیوند — با هم نفسان اشارتی چند
کان مه که ز نند در مرگام — تا مرغ ز میده را کنم رام
خود را همه همدمان کشیدند — وز قندمش طوطیان مزیدند
آنگاه بیای سرو بنشست — گلدسته صد بهار در دست

(مکتوب ل؟)

در هر خمم موجنون نهفته — در هر مژه صد فسون نهفته
در هر کس شان همه دورنگی — در آهو شان همه پلنگی
خود سر صنمان خود نمایند — بند گره و گره کشایند
با خود سری این گر شیه سازان — دارند سری بجا نگدازان
آن نامه که نازنین رقم زد — وان شعله که از تنش علم زد
خواهم بنفس دمم کشادش — وز خون جگر کنم سوادش
عنوان سخن بنام معبود — کافرید خت زدل چراغ مقصود
طراح نگار خانه خاک — بنای گهر سرای افلاک
کرسی نه کاخ آفرینش — مصباح فروز طاق بینش
هر قطره ز فیض اوست قلزم — هر ذره از و سپهر گردم
زو نقش سپیدی و سیاهی — زد جوش و خروش مه و ماهی
کرد آدمی از خرد فلک تاز — وز بال پرش داد پرواز
از من که بحیرتم فسانه — سوی تو شهنشه زمانه
از من که شدم بهجر پایان — سوی تو خدایو تخت اقبال
یعنی بدل از دمن سلامی — وز دیده بسوی دل پیامی

ورخون کشی کشش امید دیدم — ورکوی تو دوست جستجو چوم
من زجهان خودم تو دشمن — ورخون خودم تو دوست دشمن
خلقی بهزار جوش بر قاست — ویکچین و فا سلامت
عشقست و جهان جان فشانی — عقلست و جهان جان ستانی

هر من هزار جان ناشاد — هم مادر و هم پدر بفریاد
از ناله عاشقانه من — حسرت کده ایست خانه من
گل کرد جنون بروزگارم — آتش زده عشق در بهارم
افروخت بلا کبینه من — آتشکده کرد سینه من
با وصل تو گر نیم هم آغوش — هستم بخیال دوش بر دوش
زین شعله غم که سر بلند است — چون شعله شراره ام پسند است
هر شب ز غمت بصد تعب تا بسحر — تا روز بر آتشم ز مهتاب
هر روز بجان حسرت اندوز — در بسته بخانه ام سیه روز
تا عیش خانه تنگ بر خاست — دیوار و درم بجنگ برخاست
بر خانه نشاند اضطرابم — از بستر گل رمیده خوابم
لب تشنه بود چمن بخونم — خون میچکد از گل جنونم
هر دم بهوای تست و مسکن — هر سوی ز گیسوم بپیرون
گر طره گسیختم چه تدبیر — کز شوق تو ام گسسته زنجیر
موکندن من مبین بدین روی — کز خود نگذشتم سر موی
مفگن نگهم بسینه ریش — من خود نگهم بسینه خویش

افسون جنون ترا نخواند من — تا کوش همه برفسانه من
زندان پریست خانه من — ویرانه همه ترا نمونه من
آهم نفسی جنون فریبد — در سایه من پری رمیده
شوق تو ز صبر ننگ دارد — دیوار و درم بتنگ دارد
از هر طرف آشنا پریدم — کوتاهم چو بخت و نارسیدم
این مرحله بین که چون بریدم — پرواز کنان رهم بمنزل
گر بام کهی ز پا درآیم — چون موی ز بام خود نیایم

تو دیده کشا بدلربایان — چشم تو بگرید نیست شایان
مخراش دل بلاکشم را — از پنبه مکاد آتشم را
جانا تو کجا و آتشین دل — این شعله به بیدلان فرو هل
رحمی آر بجان بیدل خویش — گلنار غزال بسمل خویش
عشق تو رسید روبرویم — شوق تو کشید سو بسویم
عشق تو که جان من تن اوست — در هر بن موی شیرین اوست
در عشق دولت صبوتا چند — این باد و فسون دورتا چند
دانی که ز عشق داستانها نهاست — در دهر ز عاشقان نشانها نهاست
من خود ز غمت بدست رفتم — بویت کشیده مست رفتم
خاست ز ساحل تو پرنیانی — من تشنه لب و تو بحر ارزانی
در حسن من و تو هر دو نوخیز — باهم تو دو شاخ گل دلاویز
در پیکر باغ و نقش دیوار — سازند قرینه بدیدار
هر جا که نمود جلوه شمشاد — همسایه خوشست سرو آزاد
ای نخل بن تو دیر پیوند — شمشاد تو بی قرینه تا چند
ما و تو دو در بحر زادیم — دو اختر آسمان نزادیم

خوش بود ز وصال کام گیرم — وز ساقی عشق جام گیرم
زان باده که پرفشانی آرد — از جرعه اولین شورمست
دیباچه شوق و صورت حال — این است که یافت نقش جمال
چون مرغ بنال ساز نامه — بر شعر زیاده زد شمامه

این نامه که آرزو کشودن — دلالت در دمن شنودن
کان لعل قبول یافته زین مهر — گردد شود در گنج نامش نهفته

دل کاوی مهر و کینه میکرد — جا سوی این دو سینه میکرد
دانی غم عشق دل خراشست — بوی می و عشق بوی قاشست
مشکل بود این دو بو نهفتن — چو شعله نتوان بنفتن
بنشست شبی بخلوت خاص — برگفت به محرمان اخلاص
گر رسم جهان گذشت توان — ور راه زمانه گشت نتوان
این چشم و چراغ زندگانی — شب تاب خجسته لعل و کانی
خواهم که بطالع دل افروز — دیگر شب همسری کند روز
ار خشمیه اگر جگر کنم سیر — نی زود در و ستراست نی دیر
برخواند صفت صد نشین را — اختر شمران تیز بین را
دانا نگران بچشم شب تاب — وردست علاقه سطرلاب
گر دار نظر دقیقه دانی — نظاری شعری یگانی
بس دیده بدیده شد نهش — تا ساعت سعد شد گزینش
گفتند بتخت بخت فیروز — در ساعت نیم روز نوروز
سازند دو نخل تازه پیوند — آمیزش گل کنند با قند
این عهد بهین نگار بستند — آئین بهین قرار بستند

خواهند بگوش گل فشاندن — چون یاد پیام فونهادن
گر زندبخت مژده گویان — گر زند کوین بهین نهادن
کاتش کز دود مان شاهی — بر هند بقر نیا این پیش
جولان زده رخش بگاهی — میخواست بهل دلش پیوند
میکرد درست بگهری پیوند — مزدوری صف سخن گذاران
میرفت زشهر شهریاران — میداد نشان که در فلان روز

عمر ایشان عزیز باد تا حشر

معشوق بچشم خود گزیدن — وانگاه بعشق آمیدن
در عرصه سوار ایستادن — وانگاه عنان بدست دادن
دل را ز خیال گلستان کرد — زین به چه بود اگر توان کرد
عشقی که چنین کند بجان لبست — با او همه عمر میتوان زیست
این عشق نخست آن پرده اندار — از پردگیان پرده ناز
کمتر بود این فروغ دیدار — در چشم دریده های بازار
گر در نگری بچشم نیرنگ — گلهاست بباغ عشق صد رنگ

مشاطگی نسیم عرائس ساحتین ا در چمن و ساز جهاز بها
نمودن و جنبیدن موکب نل جانب شهر بندر بصوال
دمن دوست مراد در آغوش عروس اقبال کردن

چون اندم باد نوبهاری — گل بر سر شعله زد عماری
بر دست صبا نگار بستند — پیرایه نوبهار بستند
دوران بهار رنگ بو داد — گلدسته بدست آرزو داد
گل کرده بهار عشوه سازان — بوشید دماغ عشقبازان
سیراب هوا بیخو غزدانا — دوران چو مزاج دل توانا

در سایه گل در سبزه بستن
سوری دمن بهم نشسته
بر ساعد لاله زاره بسته
سنبل گفت پای سرو بستن
خلخال بپای نوعروسان
گل را گفت نگار پیوند
مشاطه صبح شد صبا شد
نوگرده بهار عشق دیرین

گل چون بت ما نخ فشرده — از سنبل تاب داده زنار
گلگون دوش بسته گلنار — فواره فتح آتشین جوش
گل گشاده چشمه نوش

Ex Libris

مرغان چمن بنکته رائی — چون بر چمنان بپیغوائی
زآتشکده باغ برده ناموس — بلبل زگلو کشاده ناقوس
چون در رگ لاله جوش در جوش — نیحان بنفشه دوش بر دوش
بر شقه زند بنفشه رایه بنجیل — کانیخانه زنند جامه در نیل
در دیده وری چشم بلبل — زد میل بسرمه شاخ سنبل
آب از لب جوی نغمه پیوند — بر سوسن وه زبان زبان بند
از سبزه تر بچشم بینا — مستانه هوا شکست مینا
هر گوشه گل بهوش مشاد — بر مرغ چمن گشاده فریاد
نرگس که بخواب چشم بستش — از جلوه باغ دیده مستش
بر مانده عروس گل بپالین — از خرده زر گرفته کابین
گل پرده شرم بر گشاده — بلبل دم گرم بر کشیده
در مطلع این چنین بهاری — کاورد فلک بروزگاری
نیل آن فلکش بخاک بوسی — آراست جهان نو عروسی
آهنگ ربود دکن کرده — صحرا ز گل هوس چمن کرده
شد ساز بهار داده سامان — در سایه سرو گل خرامان

آهو نشان دشت تازی — پرورده سبزهٔ مجازی
از خیمهٔ چمن چمن در دوشت — کاندیشه در درود بگلگشت
آن تازه نگاه هفت خرگاه — بگرفت ازین بساز تر راه
بگذاشت عنان زینگه خویش — خود در پس آرزوی دل پیش
نادیده براه کار میکرد — نظارهٔ صد بهار میکرد
بر سبزه و گل سمند رانان — میرفت قدمی ببوی جانان
میسافت زباد بگمت دوست — پر بود ز عشق مغز تا پوست
فارغ زهبار بوی باغش — هیچید وصال در دماغش
میداد نسیم مژدهٔ یار — میکرد و نشاط در دلش کار
میشد بره امید پویان — میرفت سرود شوق گویان
صد بهار بهار هم عنانش — در بوی نگار مست جانش
میگشت بهر قدم در آن راه — امید دراز در راه کوتاه
میراند فرس چو کام رانان — نادیده سواد شهر جانان
افروخت دو دیده کمر اشتیاق — افزود سواد بر سواد ش
زان بادیه چون سپرده راهی — بنمود ز دور جلوه گاهی

دلها بنظاره مست میشد
جانها بنثار نفس میکرد
دیدار نگار زخم فرقت میبخشید
در پنجهٔ غمزه نظر داشت
در جلوه فراز مسند خویش
میدید رخ سهی قد خویش
وان سیمبر اندرین سمن بر

بازار گل و سمن شکسته
بادا در و بام و در فروشان

آوازهٔ نل شنیدند یک چند
کش دل بمن گرفت پیوند

در پهلوی نل ستاده چندی
از صورت او خیال بندی

دانسته امید گاه پیوند
کامروز شود دو دسته را بند

گشتند بآرزوی مشتاق
هنگامهٔ فیروز خیل عشاق

جادو نگهان بعشوه خود کام
در پهلوی نل گرفته آرام

خود را بگرفته در طلسمیست
در صورت نل برآمده چیست

بر بوی دمن ستاده مستی
دریای دمن فتاده از دست

نگذاشت ز بسکه زد فسون برق
در پیکر مردم و پری فرق

در جلوهٔ دمن بجان بتاب
ریو پریانش کرده سیماب

میسوخت که وا حیی چن کنم من
فرقی نه ز دوست تا بدشمن

دیوانه شدم درین سر انجام
بر فرق ستاره بشکنم جام

حیرانم ازین طلسم و نیرنگ
ای بخت مزن بشیشه ام سنگ

یارب در این طلسم بکشای
نیرنگ طلسم خانه بنمای

ناگاه کشود پرده را زه
شد نیز غیب پرتو انداز

کای همه شناس مشتری را
کاینجا سلمه نشان دهد پری را

[illegible]

مژگان بهزار غمزه آمیخت ابرو بهزار عشوه او بخت
بنشست و دل بکامرانی پیوست دو خون به مهربانی
شد دور و آرزو بپایان ابرو نگه پیاله دمی
عشق است و آبروی نکام هم ساقی و هم شراب و هم جام
بی می دو خرد خراب میشد وز رشک پیاله آب می شد
مستی بنظاره پیش می گشت می غرقه بخون خویش میگفت
عشرت به پیاله نیز در چنگ تا آنکه نماند شیشه و لنگ
مستانه بعشق لاابالی کردند دل قرابه خالی
بر عشق فزود مستی مستی خود عشق به بین و مستی وی
جائی که یکی شد این دو مستی خود فتنه کند دراز دستی
تا آنکه حجاب ناز و ساز شد پرده نشین پرده راز
خاک ادبی دست دل شد یکران هوس عنان گسل شد
تا هیچ نماند جامه آغوش گلدسته صد ستاره بر دوش
یکچند دران گرشمه سازی کردند دو غنچه بوسه بازی
نخجیر چو نظر خویش برداشت انگیزگر حیا زپیش برخاست

Bibliotheca Alexandrina

میکده نشاط خفته بیدار — تا من زنی بر آستین تار
چون نرگس چشم شکر لبان گلفام — آموده بقصد مغز بادام
بر تارک عشرت زمانه — سیر بخیث کمر انه تا کمر انه
رفتند دو گل چه پرده از دست — خفتند دو غنچه لب بلب مست
چون صبح رخ سمن کشادند — انباد در چمن کشادند
آئینه صبح عالم افروز — بنمود رخ از دریچه روز
برخاست صبا سحر چو پستان — در غنچه شگافی گلستان
چون صبح و نسیم دوش بردش — برخاست سمن بگل هم آغوش
ریحان ترا ز نگار بستند — گل از عرق بهار شستند
زان شهر همه بره کشیدند — موکب سحری تخته کشیدند
بودند شگفته روزگاران — چون سرو سمن بنو بهاران
غمهای جهان بسینه رفته — هشیار نشسته مست خفته
در جلوه بخت کامرانان — بر نه فلک آستین فشانان
پیوسته بهم چو شیشه جام — بر گفت شتان دماغ ایام
راندند ز بخت کارد انها — ماندند بدهر داستانها

غافل مکشای چشم و فرهنگ
افسونگری حریف کشاکش
صد نقش مراد اگر نشیند
در کالبد نشاط جان تو

افزود گره بموزگارش — زان تیز شنه کشاد کارش

رخاست عدو پای کوبد — چون شد بسوی کمینگاهش

بنشست بالا بخاز زیبا — چون شد بسوی کمینگاهش

اقناد قدم بن کوهساری — چون شد بسوی کمینگاهش

بچید سرزه بر تر گاهی — چون شد بسوی کمینگاهش

جوشید ز بس جنون تباهش — زد شعله بصبحدم جراغش
عقلش بفسون عشق بستند — عشقش بجنون گرفت پیوند
از تاب دم فسونگرش گشت — چون جام شعبدان سرش گشت
زان تازه بهار رنگ بو رفت — خشکی بدماغ مو بمو رفت
آشفتگی بجوی در شد — ژولیدگی بموی در شد
زان شعله تفی نماند باقی — افگند نمک ببارهٔ ساقی
بسیار نظر از مقام افتاد — سررشته ز انتظام افتاد
والا خروش ز حال برگشت — طبع از زه اعتدال برگشت
دود از گل نو بهار به خاست — وز ساغر مے غبار برخاست
زد جوش فلک بکینه راه — مے ریخت ز آبگینه راه
زین سنگ فرق ماه بشکست — هنگامهٔ بارگاه بشکست
سودند دوای کوه و هامون — کردند بسے سفوف و معجون
یکچند دگر درین تپ و تاب — جستند علاج او بجلاب
زین هم چو نیافت تن مراغش — بر فرق بسوختند داغش
عشقے که ز هوش صد فسون زد — بر تارکش این گل جنون زد

این دغل تخم خوش نمی دروین درج — تا ازو عشرتی کنی خرج

چشمه بکشا بگرد وش کعب — در دفع ملال پیشه کن لعب

تا کل آن زجنون نزار گشته — دیوانه و صد بهار گشته

طبعی بقمار یافت مایل — افتاد بورطهای هائل

گفت ای تو حریف بازی من — پرورده بدل نوازی من

ما و تو دو مرغ یک بهاییم — ما و تو دو شریک شکاریم

دانم که بچون توئی درین باغ — دل شنگدم بالا به و لاغ

بر قطع قمارخانه و صل — صد گنج بآرزو دهم حنصل

چون گوهر دوستی بدان هست — گو گنج زجان او ازو دست

وانگه زپی قمار بازی — گسترده بساط فتنه سازی

بنشست در خزانه بگشود — راهی به قمارخانه بگشود

او ساده دل و حریف پرکار — او خفته دماغ فتنه بیدار

بنشست نل برادر من — در باخت حریف وار او دل

چون نقش مراد دید از دور — نل شد بفریب فتنه مغرور

کین قرعه بکام تو بود گردان — با نقش مراد جام گردان

تا ال دمنال خویش در باخت

چون کمتر زمال و گنج دریافت

بر ملک قناعت نکرد یکبار

صد بازی تازه بر صنش یار

کان هم بقمار باز گفتش او

ارمو نظاره دیده در کن

تیرنگ زمانه را نظر کن

هر چند که سر فرازیش داد

از نو بفریب بازیش داد

نل زان سر بر نیست ملک و مال — شد بنده و دوست فتنه سال

تا باد گذشت ایدل ستمدیده بخت — فی نالک و غلامی نال

کامل خروان صدر و والا — دیدند چو دست فتنه بالا
کردند ملامت از فسارش — گفتند ازان می و خمارش
این نقش چو بود سرنوشتش — بیرون نشد این خط از سرشتش
این سنگ فلک بکام آورد — وین قرعه قضا بنام آورد
چون سوخته لعبت جنون بود — پند خردش همه فسون بود
بودند نظارگی چالاک — در گردش قرعهای افلاک
چون عشق جنون بهم برآمد — طوفان بلای غم برآمد
عشقی که مآل او جنون است — شالسته حسن و در فنون است
بیچاره جنون بصد بلا داد — برفتنه برادرش صلا داد
کردند بشهر و کوه منادی — کین بادیه گرد نامرادی
زین ملک بدان رود بتابان — تنها سپرد ره بیابان
دیوانگی لبشهر یار است — دیوانه بدشت سازگار است
فریاد کنان برآمد از شهر — فریاد برآمد از دل دهر
بستند به تیغ پیش و پس را — با او نگذاشتند کس را
کس همسفرش بجز دمن نه — هم جلوه سرو جز چمن نه

واقعه زن آن بهار خندان — انگشت گزیده گل بدندان
از جلوه آن برهنه پایان — مردم همه پشت دست جانان
دوران قدح طرب بخون زد — قرابه عیش راز گون زد
ایام بکینه اش کمر بست — دل را کمر نشاط بشکست
در عین بهار چشمه افسرد — در گلشن بخت لاله پژمرد
روزی سیه از کمین برآمد — کز شب دم آتشین برآمد
از خانه او نهال چون رست — در تارک او گل جنون رست
خاک بخورد از زدودیش — هم آب ببرد از رزویش
بشکفت شگوفه جوانی — گل کرده بهار زندگانی

انداختن مرغ پیرهن ابر مرغ و پرواز کردن مرغ با وام پیرهن و ماندن او در ان دشت عریان

دوران که بصد طلسم سازیست — در پرده او هزار بازیست
از پرده این طلسم خانه — صد رنگ برآورد زمانه
آمیخت ز رنگهای رنگم — آمیزش رنگ اوست سرگم

در نسخه خوشنویسی از نشستن بمگر گنبدش — افتاده چند از نقطه ها

از آتش معده دود بر خاست — گرد و عدم از وجود بر خاست
چون روز سوم رغم برآمد — دود از دل صبحدم برآمد
ناگاه دمید غم شغب ناک — تفسیده جگر فتاده خاک
تا گل گفت بصد جنون توان زیست — با این غم و غصه چون توان زیست
چون جوش نداد در دو پیش — بر جا نوری فتاد خویش
مرغی که فریب صید نظر داشت — بر نقش فرنگ بال و پر داشت
مرغی که باضطراب می گشت — بر آتش خود کباب می گشت
پرداده بحرص تیز چنگال — بر جستن مرغ آتشین بال
شد گرم و بسوی مرغ بشتافت — کان مانده در خورش بیافت
تا مرغ رساند خویشتن را — در تن بکشید پیرهن را
تا پخته شود امید خامش — بر مرغ فگند هیزم دامش
ناگه بپرید مرغ بادام — تل ماند بخجل برهنه اندام
پرواز گرفت مرغ عیار — افشاند نوای ترزمنقار
کای سوخته بخت این چه فن بود — بیهوده چه دشمنی بمن بود
ای آهن عقل داده از چنگ — از پیرهنی مباد دلتنگ

گر شد سپهم رسیده اقبال — تخمم ز سپاه فتنه پامال
از ریگ روان سپاه دارم — در باد تخت گاه دارم
دستان زن روزگار شصتم — نظارگی بهار شصتم
گفتم که بهار عشق ورزم — گلها بنهاد رنگ چیدم
بود آن ز بهار عشق توئی — وز دور نموده رنگ توئی

یافتن نل و دمیمون ماهی بیجان را بر کنار رودی و به بوی جان تجنبش در دم شدن و بر پیوستن و سیماب شدن

ای آنکه ز تست چشمه نیش — تا کی ز خط و خال آتش
هر نقطه ز صنع انتخاب ست — هر لفظ ز معرفت کتاب ست
گر چشم و دل تو ژرف بین ست — ابروی تو نقش راستین ست
تا چشم تو آبجی زند برق — تمهید تو کژ ست تا تا فرق
زین منظر هفت پرده بگذر — وز دور نظاره کرده بگذر
خون کن به نشاط تلخ نوشی — بد مستی تست گر خروشی
این میکده جای مرد زن نیست — زین بزم برون قدم ز دن نیست

جان [illegible] گر شد سپهم رسیده اقبال ... از ریگ روان سپاه دارم ... دستان زن روزگار شصتم ... گفتم که بهار عشق ورزم ... بود آن ز بهار عشق توئی ... یافتن نل و دمیمون ماهی بیجان را بر کنار رودی و به بوی جان تجنبش در دم شدن و بر پیوستن و سیماب شدن ... ای آنکه ز تست چشمه نیش ... هر نقطه ز صنع انتخاب ست ... گر چشم و دل تو ژرف بین ست ... تا چشم تو آبجی زند برق ... زین منظر هفت پرده بگذر ... خون کن به نشاط تلخ نوشی ... این میکده جای مرد زن نیست

دریا دیده هلاک مانده — ناگشته بآب بخت غمروز
تفسیده جگر بخاک مانده
بنگر که ز زانه دیده کارست — کانش ز غم زجیر بارست
بفا کلیه بسوی یار بگذشت — ای آبروی یار بگذشت

در خواب گذاشتن نل دمن را بخیال جنون و دست تنها و چادر شکیبائی او و دریدن و مار پیچیدن و عافیت گسسته سر از گریبان شیدائی آوردن

در فرخ پی بین و کرم ورزش — صد بوالعجبی بهر نوروزش
از راز جهان جریده بگشائی — وز هر بن موی دیده بگشائی
بینای خط زمانه بینائش — حیران نگارخانه می‌باشش
یک شعله ازین ترانه عشق است — یک نکته ازین فسانه عشق است
هر جا که درین ورق نگاریست — از نکته عشق یادگاریست
عشقست که تافته به هستی — دستی همه را بهره دستی
سلطان ستم نژاد عشقست — آتش زن تخت داد عشقست
تا نامه کند صلای خون را — انگیخته سخنه بجنون را
چون عشق و جنون بهم زند جوش — آشوب بلا بود بلاکوش
نل آنکه ز حسن دیده دربود — شاهنشه هفت بند نظر بود
چون عشق گسست دز نگارش — آخر بجنون کشید کارش
روزی ز نشاط آن یگانه — آن دلشب عاشقان فسانه

نسخه خدیو زمانه

من در ره عشق در دمندم — معشوق بدرد چون پسندم
بگشاد و من زبان بیاسخ — گای تا فته از رفا قتم رخ
آنجا که رفا بجنگ گذار است — بگذاشتنم نه شرط یار است
گر ره بودم بروی شیر — از هر سیه تو کی شوم سیر
ای دل شده این چه آرزو بود — این بادرو شی بمن نکو بود
با عشق جنون جنگ شست میتی — اما نه بدین روش که هستی
غیر از تو که در جنون صبوری — از دوست کسی نخواست دوری
در راه وفا چه رهبری بود — در دوستی این چه دشمنی بود
گر تو بگذاریم درین سوز — من چون بگذارمت درین روز
دانی که ره وفا دراز است — در ره بگذاریم نه سازست
عشق ست انیس روزگارم — با مادر و با پدر چه کارم
زین آرزوی محال بازآی — بازآی ز پنجال بازآی
چون شد گه صنم فروشش — بگذاشت نخواهش جوشش
دل در کف اختیار دادند — بر بودن هم قرار دادند
در راه وفا کام و ناکام — بودند نظارگی ایام

آشفته دمن خواب بر خاست — چون طرهٔ خود بتاب بر خاست
همخوابه نیافت جز خیالے — همدوش نیافت جز بلالے
شد سینه شگاف تیغ بیمش — چون چادر خویش دل دو نیمش
چون سوختگان دوید هر سو — چندانکه بماند از نگاهے
گم گشته بسے گذشت پویان — گم کرده رهِ روزگار جویان
از کس نشنید ماجرائے — در رفته نیافت نقش پائے
بشتافت بپای دردنالان — سر زد بزمین و دست نالان
گائی لشده این چه ماجرا بود — با خویش ستیزه ات چرا بود
رفتی و مرا خبر نکردے — بر بی کسیم نظر نکردے
افتاده به بستر بلا کم — در خواب گذاشتی نجاکم
چون ناله شدم بگریه همدوش — چون دیده بخون دل هم آغوش
گو پند خرد دهد دل کاهل — دیوانه بکار خویش عاقل
تو طرح وفا و داع کردے — عشق دگر اختراع کردے
تاثیر فسون عشق بردے — ناموس جنون و عشق بردے
پیش از تو جنون و عشق بوده است — این جمله عشق کس نسوده است

ازجا دوگشتن این فسون خواند — ناگه بر سید و گفت چونی
کز بس که دمن فغان کناں گشت — پیچیده فغانش در دو بشت
نالان ز غمش براه جستم — در نالهٔ او گیاه سے رستم
میرفت دسخن بباد میکرد — در زمزمهٔ خویش یاد میکرد
از گریه چو رخ بشست و خواب ی شست — آرام گرفت و نشاط نابے ی شست

رنگ نارنج

در کاهش جان بجان بکاهم
آن خود نشد از سیاه بختی
دیگر من جان کنی دستی
روزی زبلای دل خروشان
در آتش دل پوشیده جوشان
ستانه به پیش کرد آهنگ
تا شیر بهوش نر نه پرنگ
افتاد زجان خویشتن سیر

در هر شام ساخت کارم
گفتم که مگر بخود نیارم
این کوکب بخت را بسوزم
گفتا که ترا بسوزم این زن
شکست گر ستاره زن

در مار صنم همی نمودی
زانجا که طراز کش عجبهاست
دیدش زکناره ره نوردی
بشتافت بسینه ستمگار
آمد بنمی برون بصد تاب
چون مهره مار آتشین تاب
چون بوسه خط کرم حصارش
آن سوخته جان چراغ مهرش
افسرد زنیش مار نوشش
زانجا دهن آستین نشانان
میکرد خروش بیخبرانه
خون خورد زنوجوانی خویش
از بخت سیه دریغ میخورد
می گفت دریغ روزگارم
این گرگ کهن که میزند راه
زهر ست شراب بستگارم

چون شعله نهان دران دودی
در پرده نگارش سببهاست
بر خاستنش از درونه دردی
بشکافت بدشنه سینه ما
چون مهره مار آتشین تاب
شد غنچه گل بان مار خلش
وان اژدر مارکش سوخت
جان فت زکالبد درونش
زد گام سیاهپوی جانان
میرخت سرشک دانه دانه
دلتنگ ززندگانی خویش
وز ناله بسینه تیغ میخورد
کاگیخت خزان به نوبهارم
تا چند دهد فریب و باه
تلخست حیات خوش گوارم

ای عمر بخبر اگر توانی — هر گه بهزار زندگانی
ای دل ز تو سینه ام برون شد — هر خاک سیه بیفت خون شد
بار تو کشیدم و کشیدم — از دست تو دیدم انچه دیدم
ای کاش قضا نبشتی این باز — وین نار برون نداد آواز
چرخ این همه خاک من نمی بخشت — وین نطفه پدر بخاک نمیخت
وان شیر بشیر تم نمی داد — تا مادر من مرا نمی زاد
درویش دعا من نمی کرد — امید پدر روا نمی کرد
زین عمر دراز و عیش کوتاه — در دست دلم نماند جز آه
کیجان و هزار برق اندوه — گاهی چه کند با آتشین کوه
زمستان بدرون شغنباک — بر خاسته و فتاده بر خاک
آمد بکنار رود بارے — هر دیده روان چو چشمه سارے
رودی ز مژه بزود پیوست — هر ناله بصد سرود پیوست
ناگاه زدور چون سرشان — بنمود صف سفید پوشان
بر آب قدم نگشته ترشان — طوفان سپهر تا کمر شان
هر یک چو حباب پیرهن پوش — گرد اب صفت درونه پر جوش

تا آنکه نشد ز رخمه افگار
آخر گره قویتر کشاید
دولت بزخ تو در گشاید
چون گشت دمن مژده آگاه
گشتند نهان دیده ناگاه
چون پیک سیاه سیمیا سود
وز دیده طلسم ها بزودند

پیدا نکند فتح درون

گفتند سیاهی ز سیاه است — کز دشمن ملک کینه خواه است
چون باد و منی آب بگذشت — بگذشت ز اضطراب بگذشت
سالار سپه شنید کز آب — بگذشت پری رخی جهانتاب
مانند ندید روزگارش — بی مثل کزید کردگارش
مشتاق بیک شنیدن او — بیخواست بخواست دیدن او
آمد بغبار ره شتابان — چون از تنگ ابر ماه تابان
گفتند که بر زمین بزادی — یا آنکه ز آسمان فتادی
باری چه کسی چه نام داری — در بند چه چه کام داری
گفت آن همه سرگذشت خود را — گر دیدن کوه و دشت خود را
سالار زبان بمهر بگشود — کای آمینهٔ جمال مقصود
تو اختر آسمان نهادی — هم گوهر و هم گهرنژادی
خواهم که کشم ز ورطه رختت — شمعی بنهم براه تختت
فرمان وه و بارگاه شاهی ست — در داد و دهش جهان پناهیست
فرزانگیت بمهر بانیش نیست — در دهر بمهربانیش نیست
کز بانوی او خجسته رویست — باروی نکو شگفته خویست

ایچار رود مراد خود پوی — بابن رود و دوام دشت بهمن بگوید
در تنگ سه کشتا دو چوی — اوسوی وطن گشت سماند
صد شمع زره از مشت افتاد — این دو قرار تا شب افتاد
آمد آگر سینه رود آهیست — شب سایه کوکب سیاهیست
شد صبح بعزم کشور تاش — سالار روان بلشکر تاش
آواره دمن دران کپه بود — از همشهران گروره بود
چون گفت سیاه میل دیبل

ماندند باو برهمنے چند — حیران بنشستند با نے چند
میزد قدمے و نالہ میکرد — پیکان بجگر حوالہ میکرد
کین برق زخانہ سوز ما بود — وین شب سیہ روز ما بود
سیارہ بخوک آہ می سفت — وز فتنہ شب باہ می گفت
تا آنکہ زگرد راہ آسود — وز تختگہ سیاہ آسود
روزی بنشاط چون گل از شاخ — برکرد سر از دریچہ کاخ
سیداد سیاہ دیدہ را آب — میکرد نظارہ آتشین تاب
والا نظرش ازان نظرگاہ — بر روی دمن فتاد ناگاہ
دریافت کہ این نہال بی بات — در گرد ستارہ نظر تاب
شمعے ست فرود دمان والا — برخواند زخاک رہ ببالا
از نام و نشان چنانکہ دانے — پرسید زروی مہربانے
برگفت دمن بحالت خویش — در رنج رہ ملالت خویش
گفت ای تو چراغ دیدہ من — وای گلبن نو دمیدہ من
اقبال کشیدہ رو بروئے — کافتاد ترا گذر بسوئے
من قدر ترا نکو شناسم — سیمای تو مہ بمہ شناسم

همچون دل خود شکست پیمان — با باز کار خود پشیمان
از دیده و دل دریغ میخورد — وز ناله بسینه تیغ میخورد
بر خاک بجان ایش میگفت — فریاد کنان بخویش میگفت
کین دل که گداخت در برم من — وین مغز که سوخت در سرم من
از خویش جدا که کرد خود را — زین گونه که دید روز بد را
کو سوخت که کس نجز من — خرمن نه و آتشم بخرمن
ای وای باین جنون چه سازم — با طالع و از گون چه سازم
این فال که زد بساختر من — وین خاک که کرد بر سر من
سودای گذشته را سخن نیست — دار مگنه و گناه من نیست
گر کرد سپهر چاره من — بشکفت گل ستاره من
برداشته سنگ راه خود را — عذر نه نهم گناه خود را
چون روز گر آن بلا کش — بنمود شفق چو کوه آتش
صد برق بگشت کوکبی فتاد — آتش بسیاهی شب افتاد
نل سوخته گشت برق اندر — چون ابر سیه برا مد از کوه
میرفت ز جنون سری بهر سنگ — میرفت صدای او بهر سنگ

نل شد بدر و نه ز بلاکش — کان دو درون کشد آتش
گفتا تو بزرگ از دو هلی — اندر کف دست چون درآیی
آن باز بی و فتنه شد چو انگشت — تا آنکه تنش گرفت در مشت
از آتش از دها برآورد — گفتی ز بلا بلا برآورد
آن مار بلا سرشت و خنگ — آمد بسر نسون و نیرنگ
گفتش ز یکی شمار تا ده — وانگاه مرا گذار در ره
نل بس که جنون او ز حد شد — در بند شمردن عدد شد
بگرفت شمار کار او را — ببست گره شمار او را
دس چون بگذشت ببر با — افعی بگزید تا گهانش
دارد بزبان هندوی بوم — دس هم ده و هم بگیر بمعنوم
مسکین بشمار خود نظر کرد — او کار به عکس دگر کرد
غافل که ز اختیار بیرون — بیند غمی از شمار بیرون
دل سوخته حال خود ندیده — تا سر خونشین سیه ندیده
بنمود سیاه روزگاری — افتاده ببره سیاه ماری
در صبح بر بخیت چشمه قیر — خاکستر فقر خورد و اکسیر

دریوی مراد او بخیت — کان تا هر چنین نقایت

بستان در پیش خ و نگهدار
خدای که بشهر خود در آئی
با صوت اصل خود برسی
عریان نشوی ازین لباس دیبا پوش
ور روی طبق نگر پر از در پوش
چون نخل در آتش افکنش ای خرم
نشناسد تا نگاه ریت بران

دانم که ترا ز بوئی هست
آنانکه اکسیر زر و سیمند
تو مست و کمین گران زهر سوئی
باشد ز صف جهانشناسان
دیدند ترا بتخت و بهیم
گشتم بتو و خود هم تنگ
چون شعله از ند چراغ بختت
چون آتش ریشت برآرم
آخر سیه آب من نه زیبست
صبحی تف شوق ده و روئی
گر پرده ببالمیت پدیدار
دانی که مقدران اسباب
در معرکه خصم را کنی زیر
کاریست ترا بکار خود باش
با نیک بفریب نام خود کن

ز بخت تو واز گونی هست
در کیش مکش امید و بمیند
با تیغ دو رویه اند یک دو
گنجور ز منقب زان ابرسان
تنها روی تو نیست ای بیم
تا کس نشناسدت بدین نام
سیاره دهد فروغ بختت
آبی سیه از تنت بدارم
کامین ننگ و فسون نسیب بهرست
چون صبح بکیش می سپرا
خود را بنهائیت پری دار
ما نند دو نیمیت دیناب
در پیشه بسود و از دم شیر
منت نه روزگار خود باش
زین نام جهان بکام خود کن

بر ساختهٔ ای سپهر بامن
گل گل بشگفت از تو با غم
واین چیست که میکشی ز ما غم
آشفته بدر دل ستمگران
در کاسهٔ سر دماغ جوشان
مرد از بره جنون توان دید
زن یا بدیه گرد چون توان دید
گر پیش گرفته راه خارا

گر هست دل تو عشق پرور
بنمود بغیر راه عشرا
گفتا گذر از چنین همارا
دل سوخته بخود سری داشت
نیز است بیار و دوش دوش
ناگه سحری بدامن دشت
برد امن و صبر آستین زد
او نیز مرا ز همدمان بود
چون یاد کنم ز سر نوشتش
خیزد ز دلم خروش بیحد است
نتوان بکسان ز دل گفت

در دل خود مگو به بلی درد
گر کبر و نشانه قدم را
کین قصه نهادت بکاری
دل در گرو بهنری داشت
همخوابه و همدم و هم آغوش
بگذاشتش از جنون بگذشت
زد گام و ملی نه آستین زد
وز نیک و بدم ز همزبان بود
وان گریم دی به کوه و دشتش
این بست سخن که گفتمت راست
بی درد کسی که درد نهفت

تکاپوی برهمنان و جستجوی من و یافتن و رسیدن او به شهر پدر و مادر

هر کس که باین سخن گفت
زین حال که نل بخفت در یافت

آواز گی نل و دمن گفت
ناگه پدر و دمن خبر یافت

گزشتن زمانه بخن را
سوگند یاد کردن کای برهمن درست کردار
گفتن نهان مکن

بانو بگریست خون ز دیدهٔ من هم — ریحان تر و تازه شد ز گلشن هم
بگذشت چند گاه بر بترش نگذاشت — تا هودج عمر بترش بمحمل داشت
دریافت ز من بهمه بیدردی — پای پدر و کنار مادر
جان در تن شان نبود در آمد — گلبانگ ز شهر و کوه بر آمد
تن داد ز من بفرش دیبا — دل در غم دوست نا شکیبا
آمد پدر ز من بمحفل — بنشست بکام و دیده و دل
هم گنج نثار بر ز من شد — هم کام روا بر ز من شد
آنرا که دلی بدست در نیست — با مادر و با پدر چه پیوند

بیقراری دمن از فراق تل و آوارگی جبرئیل در تلاش او و سراغ یافتن از و

طوفان بلاکشای عشق است — سیلاب خروش بای عشق است
چون جوش زند بموج غوغا — نی شهر شناسد و نه صحرا
گه دشت کند بچشم ما باغ — گه باغ از و بجان نهد داغ
آمد چو دمن بخانهٔ خویش — پیچیده بخون ترانهٔ خویش
جا داد پدر بقصر با عش — تا تازه شود ز گل دماغش

بشتاب زیار من خبر گیر — وز ابر بهار من خبر گیر
زو دوست که باد تند خیزد — برگ و بر ریستم بریزد
زآشفته دلیش و پایه شفقت — آشفت و نهان بادرش گفت
با در به پدر شگافت رازش — تا راه برد ببرگ سازش
برخاست پدر بدل نوازی — بربست کمر بچاره سازی
سر داد برهمنان دانا — در پویه چو آرزو توانا
گر آرزوی درون شتابند — یا در درون برون شتابند
در بتکده ها ترانه گویند — زان گم شده بت نشانه جویند
بر چشمه و جویبار پویان — زان تشنه جگر شوند جویان
زآتشکده ها چراغ خوانند — زان شعله نشان داغ خوانند
هر جا که شوند بلبلان جمع — ریزند گل نظاره بر شمع
گویند ازین و آن نشانها — رانند پی یقین گمانها
کان کیست که بخت خفته دارد — دلدار بخواب غم گذارد
وان قصه طیلسان بریدن — وان کسوت عافیت دریدن
وان عقل ز سر برون نهادن — وان سر بره جنون نهادن

تا ز بخت بکش کجی باز آید
چون شه بادیه شمال برگیرد
در ریگ روان زلال برگیرد
راست بدان بچوی نخشکاند شیر
محمل کن در نوز در اندیشه
دربار کشش چو بار یابی
دستوری و پرده دار یابد
آسوده بگوش راست بنشین

گفتا چکنم بجان افگار
بیمار بود خیال بیمار
خود چاره خود نکرد دانا

شد گوش تنم ز من ازین فسون باز
گل رخصت زندگی فسون ساز
در بیم که یار بین چه ناست
صندل ز چه روی مشکفامست
تا کاه که در زمین نهفته رازیست
از سحر بدش طرازیست
کو ساخته خویشتن دگرگون
دارم دلی از غمش جگر خون
در کشمکش که جان لب بود است
بنشست سدید و لب ببستست
حرفی ز زوال هوش نگیخت
وز چرب زبانی آتش انگیخت
کای بر همن خجسته من
پیوند دل شکسته من
دانم چو تو کس خجسته رو نیست
شایسته کار جستجو نیست
بودم بغبار خاکساری
برداشتیم ز خاک خواری
از تیه ملامتم کشیدی
گم می شدم از نمیر سیدی
حیران بدل دو نیم مانده
در بند امید و بیم مانده
بیمار بگام آرزو رفت
در چاره گری دمی فرو رفت
بگسست ره خیال سر کرد
وانگاه سر از خیال برکرد

بادش دهنیش توانا

گویند کز نل زد و فغانے — دارد بنجد و آتش فسوسے
بر رخش دمد گران فسونرا — چون باد کند تنگ جیون را
گر سر دهدش بجلوه چون برق — یک گام زند ز غرب تا شرق
گر نل بود آن کز و گمانی ست — این نقش شگرف استحانی ست
دریا دیه باد میکند رام — در مرحله گرم میزند گام
ورنه من و کنج ناامیدے — گو صبح بدم بر و سفیدے
بشتافت بر همن فسون ساز — انگیخت بیال عشق پرواز
مستانه سرود دل سرایان — آمد به بساط رای رایان
دریافت مقربان شه را — حجاب حریم بارگه را
زان غنچه که ناشگفتنے بود — پر گفت هر انچه گفتنے بود
زین جام طرب که بیغشش افتاد — در سینه شاه آتشش افتاد
میخواست ز ابر کام گیرد — پویه ز صبا براه گیرد
آهسته طنب نمود نل را — آن در خرد و جنون شکل را
گفتا ای بحر در بحر دان پیش — اندیشه سگال و دانش اندیش
خوانی رقم بهی تر ادان — دانی ز فسون دیو زادان

پیغام دهان بمهر پوشیش
من بعد گر کنم این چه سنگ است
در خانه زنم این چه راز است
طوفان بگذشت آسمان را
گو صبر و قرار نیم جان را
بگذاشته علم زمانه باخود
انگیخته آذرین ترانه باخود
کای داد ز بخت بد چه سازم
اختر در فتنه زد چه سازم
دام بفسون بلا شده زان
ترسم کز ین جدائی من
خواند خط بهوفا ی من
امید زمن امید دارد
پویده به پیشه کار دارد

فرمود همان دو جنبش اول را — آن گرم دو آتشین کمل را
بر بسته عنان سیاه دو اند — صد گام هوس کشاده دو اند
اسپان زستاره اوج رو تند — گردون رکمیت خنگ دو تر
حیرت زده رای در نظاره — بر صفحه آتشین سواره
پرسید که این دو بارگی را — کز هوش برد نظارگی را
چون یافتی و نشان نشان چیست — دیباچه امتحان شان چیست
گفتا که فساده لبس در راست — در هر خم موی هزار زرانست
بس نام و نشان بود فرس را — کاندازه درک نیست کس را
چون گام زدی بجست و جویم — زین شعبده مو بمو بگویم
این خاصیتست دیده بکشای — در گردش مو بیاز ده جای
پیشانی و سینه زالغ و گوش — بشناس کمن نشان فرانوش
بر جبهه یکی کن اعتبارش — هر عضو دگر دو بر شمارش
خ سینه کزان دو سو خوانند — هر سوی دو پیچ موی خوانند
هشدار که خرش چار زالوست — بر هر زالو دو گردش موست
بشمر و نظارگی نشانها — تا آنکه یقین شد آسمانها

رت بران ۱۱

نل این سخن شگرف ازرای — بگرفت بگوش و رفت از جای
گفتا که ندانم این چه بازست — نیرنگ کدام حقه بازست
خواهم دگر این رخت پی کرد — اندیشه برگ و بار وی کرد
حیرت زده شمار ریم — تا خود نشمارش نپایم
بروشت غریو رای والا — کز هجر منم سرشک بالا
من شعله شوق خویش باد ست — بشتاب که وقت ایستاد ست
نل گفت که ای نهال اقبال — بنجم که آمدم ز دنبال
کین نکته مرا ز جای برداشت — صبر از دل آن نکته رای برداشت
از تنگدلی دران خرابه — شد رای عنان کش دابه
نل دوشنه از میان برآورد — الماس مغز کان برآورد
انداخت شجر ببار و برگش — افتاد خزان بی تگرگش
هر برگ که در شمار میرد — صد نسخه از و نگار مے برد
از روی شمار پرده بشگافت — تا پرده شمار را یکی یافت
حیرت زده شمار خود شد — دنباله شتاب کار خود شد
لختے چو دلش بجای آمد — مستانه بپیش رای آمد

مژده دادن سروش غیب در راه دل را از ملال دمن و کامگار شدن و در حجله عشرت نشستن و جام دوستکامی کشیدن

چون علم صبح بصحرا نه برشد — آتش از دل زمانه برشد
یکشو و نقاب ناامیدی — بخت سیهش بر دو سفیدی
ناگه گرمش ز جیب جان برخاست — گلبانگ سروش غیب برخاست
کای شاخ فسرده گل بگیر — وی چشمه خشک نخل تر گیر
صد وعده نوبهار نزدیک — شد نخل ببرگ و بار نزدیک
این مژده که نزل آسمان یافت — خورشید نشاط تو امان یافت
دریافت که محنتش سر آمد — اقبال دگر زدر در آمد
شد عیش ابد بغم نوردان — شد قرعه بکام عیش کردان
باد طرب از دو سوی برخاست — برتن ز نشاط سوی برخاست
بیداری بخت خفته او — بزدود غم نهفته او
گردون امید گرم تر کرد — اختر شوق او گذر کرد
پیچیده ره هزار منزل — تا شهر دمن رساند محمل

این عطر نصیب کاکل یار
از گرمروی دوران یافت
پیچید صد آرزو گردون
امید بر هنه پای میرفت
از طالع خود بنهم آمد
تا شهر دمن در آمد
گردش بپرورد من بزاده
تا محمل شخ در چشم خیره

تا رخ فلک گشادم این کار
کس نخمید چرا زنده بدین کار
از پرده بدن خود افتادین ایار
از لگاه نشست بسر مرا
پرده بخت بعذر مقدم او
تن آنکه شد آسمان بکاهش
شد سایه گزین طریقت بیش
گر دون دو دو با دیا کشید

آورد بقصر دلکشا لیش
بر صدر طرب چنانکه دانی
پرسید که چون رسیدی اینجا
در رای جهان چه آرزو بود
رائی از رخ دل نقاب بگشاد
گز جوشش آرزو بجوشم
با این همه یکدلی تنها کام
جائی که بدانش دل آرائی
خود گو که چه جانفزاست آنجا
چون نوشگفد شکوفه زارش
شاهان چو موافقت نمایند
خوشتر نخمیست بزم شاهان
گفتا قدمت مبارکم باد
بنشین بنشین بشیمن تست
بر جلوه گه مراد بنشین

بر اوج سریر داد جایش
پرداخت بجشم میهمانی
محمل چه زد کشیدی اینجا
دین راه نوردی از چه رو بود
شرمنده لب جواب بگشاد
وز دل کششش تو برد هوشم
تا چند سخن بنامه و نام
باشند دو شاه محفل آرائی
خود بین که چه دلکشاست آنجا
آید بنظاره صد بهارش
گوئی فلک از میان ربایند
کز عهد بود نشاط خواهان
خاک قدمت نثار کم باد
جان و خرد و دل و تن ازتست
جوشم بنشان و شاد بنشین

وین برهمن ست ارایض را ای — برخیش زمانه کارفرمای
من گمرد و بتان شهریارم — نه گمردون زیربار دارم
محرم بشناخت برهمن را — کو بود رسم دل و دین را
پرسید ترا خبر ز نل هست — زان گم شده جهان خبر هست
گفتا می بحدیث متعزی چو هست — این شهر ز شهر بانوی او هست
من نیز کمین اسیر اویم — مملوک وفا پذیر اویم
او نیز درین میانه باشد — از نیز نظر نشانه باشد
پرسید سدیو برهمن را — وز دو ست جواب این سخن را
نل چون بشنید گفتگویش — بگریست بنالید ز دیو رویش
بیگانه ز صبر خود نما شد — دیوانه ز حرف آشنا شد
زان برهمن این سخن چو بشنفت — گوئی که زباد و کس یکی گفت
کان را که بعشق دل اسیر ست — هجران چو وصال ناگزیر ست
این هر دو دو شاه راه عشق ست — این هر دو دو جلوه گاه عشق ست
عاشق چو فای عشق دارد — در هجر رضای عشق دارد
محرم همه گفت و باد من گفت — پیغام بهار با چمن گفت

شد چره کشش بشادمانی — زانگونه که جام دوستگانی
پس گفت برادران خود را — آن شعله رخان شمع قدرا
کارسته پیش او شتابند — در جلوه گهش عنان بتابند
گردند بجلوه تیز پائی — نشناخته قدر آشنائی
از دیدن شان نظر شگفتش — دل همچو گل سحر شگفتش
بشتافت بسوی شان بصد جوش — بگرفت جدا جدا در آغوش
از جوش فروخ دش برخاست — سیلاب دل و دل ز هوش برخاست
بسپرد دمن بمادر این راز — کاینست نوای بخت راساز
اینست که شمع خاندانست — اینست که دود دودمانست
اینست که بر دو آب چشمم — بر خاک نشاند خواب چشمم
در نیل کشید روزگارم — بگذاشت بدیو و دیوسارم
مادر بزبان مهربانی — گفتای گل غنچه جوانی
در کار کمن شتاب چندین — چندین مکن اضطراب چندین
من هم نگرم که حال او چیست — در بتکده خیال او چیست
امشب بچراغ کیست این نور — بر انگیز که آمد این نور

ولعدوست بهرت افتاده — زانگونه که جام دوستگانی
اندازه کارداده دست — آن شعله رخان شمع قدرا
پیران عنان گذار او پیش — در جلوه گهش عنان بتابند
زانگونه بحضور خود طلبکرد — نشناخته قدر آشنائی
از دیده و دل نهان نگردد — دل همچو گل سحر شگفتش
گفتا بدمن که راز پرسد — بشتافت بسوی شان بصد جوش
در حال گذشته باز پرسد — از جوش فروخ دش برخاست
گیرد بامید نا امیدی — کاینست نوای بخت راساز
اینست که شمع خاندانست — اینست که دود دودمانست
اینست که بر دو آب چشمم — بر خاک نشاند خواب چشمم
در نیل کشید روزگارم — بگذاشت بدیو و دیوسارم
مادر بزبان مهربانی — گفتای گل غنچه جوانی
در کار کمن شتاب چندین — چندین مکن اضطراب چندین
من هم نگرم که حال او چیست — در بتکده خیال او چیست
امشب بچراغ کیست این نور — بر انگیز که آمد این نور

گفتش بگه آمدی شتابان ۱۱ گفتا که بریگ این بیابان
چون سوخت نفس لب اشارت ۱۲ بروند تکلف از عبارت
از ریزش نکتهای چون قند شد چشم بچشم دل بند
گیرند بکار آشنائی ۱۳ هر یک کله زاری ز جدائی
بگداشتنش چو پای در گل ۱۴ اندوختنش چو درد در دل
از هجر و وصال آنچه بگذاشت در فکر و خیال آنچه بگذاشت
نازان تبسم دلاویز کردند بیک دگر شکر ریز
آخر زمیان حجاب برخاست وز روی دوئی نقاب برخاست
در عشق دل و زبان یکی شد تن با تن و جان بجان یکی شد
پیمان ۱۵ وفا و سر گرفتند چون چنبر شعله در گرفتند
از دیده بدیده راز گفتند وز سینه بسینه باز گفتند
مانند ۱۶ بقامت نهالین بر بستر گل ز غنچه بالین
بر بستر لاله مست خفتند از گنجت گل فسانه گفتند
گیرند چو گل بعیش بارین صد جلوه بجلبه نگارین
مهتاب شگوفه چمن خیز سیاره پیاله طرب ریز

دانگاه فسون مادر مرخواند

بیت
آموخت از و قمار نل هم
بمنود زراست در و غل هم

از نقش فلک بحیرت افتاد
وز ریو عدو بغیرت افتاد

آمد بدرم بصد جوش
از طعن زمانه پنبه در گوش

گفتا ای بتو روزگار نازان
اکلیل طراز سر فرازان

این تفرقه برتواند کی نیست
ناموس من و جز تو یکی نیست

برنجت درکرم کشادش
هم لشکر و هم خزینه دادش

سامان دگر بهم اندرین ساز
گشتند بروزگار انباز

مردانه بساز ره کمر بست
عزمش بمنه ره سفر بست

از عزبه تلخ کام برخاست
چون دهر بانتقام برخاست

جنبش موکب نل از شهر و من بحبکاه و بگرد ش ثروت اقبال
نقد یافته از حریف کجباز گرفتن و اورنگ دولت ایرانیه داد

روزی که بروبیت مناظر
طالع بسجود و بود ناظر

بر جیس گل مرصع بکف بود
خورشید بخانه شرف بود

سه با نظرات سعد منظور
در قلب بطین زاید النور

دربار کرد برادر خویش
دولت فرود سو کینت او

نزد کام پساز لشکر خویش
آمد بایمن گر فرازان

دریافت مقام و غل را
برساز ش دزنگار زان

نقش نگ قرار جیل را
گشتند بنیره و دربان

بیت
آموخت از و قمار نل هم
بمنود زراست در و غل هم

از نقش فلک بحیرت افتاد
وز ریو عدو بغیرت افتاد

آمد بدرم بصد جوش
از طعن زمانه پنبه در گوش

گفتا ای بتو روزگار نازان
اکلیل طراز سر فرازان

این تفرقه برتواند کی نیست
ناموس من و جز تو یکی نیست

برنجت درکرم کشادش
هم لشکر و هم خزینه دادش

سامان دگر بهم اندرین ساز
گشتند بروزگار انباز

مردانه بساز ره کمر بست
عزمش بمنه ره سفر بست

از عزبه تلخ کام برخاست
چون دهر بانتقام برخاست

جنبش موکب نل از شهر و من بحبکاه و بگرد ش ثروت اقبال
نقد یافته از حریف کجباز گرفتن و اورنگ دولت ایرانیه داد

روزی که بروبیت مناظر
طالع بسجود و بود ناظر

بر جیس گل مرصع بکف بود
خورشید بخانه شرف بود

سه با نظرات سعد منظور
در قلب بطین زاید النور

دربار کرد برادر خویش
دولت فرود سو کینت او

نزد کام پساز لشکر خویش
آمد بایمن گر فرازان

دریافت مقام و غل را
برساز ش دزنگار زان

نقش نگ قرار جیل را
گشتند بنیره و دربان

برگفت برادر کهین را — جادوی طلسم آفرین را
گای نور دو دیدهٔ برادر — نقد پر و عیار مادر
هنگر که ز صلب کیست ثابت — وز جوهر نسل کیست ثابت
نقشی بنگار بر آستینی — تو کعبه نی کرنج نشینی
در راستی و کجی حکم باش — در عرصهٔ راستان علم باش
کج باز مشو بفتنه سازی — رو کج بنشین ببست بازی
آن قبر بود که در کم و کاست — گر کج بنشیند کجی راست
چون بود که شرط راست بینی — وانگه بحریف کج نشستی
نفرین تو بدل بپوست کردی — صد دشمنیم تو دوست کردی
پایی بگلی کجبست و جویی — در جیب خود سری فرو بر
زانجا که نصیبه ام بلا بود — من از تو چه نالم از قضا بود
نیرنگ زبان و شوخ بگذشت — بگذشت هر انچه بود بگذشت
در دست من انچه نیک و بد بود — نی نی ز قضا ز خود بخود بود
قلبت نهند در شمارے — بر گیر ز نقد خود عیارے
بد عاقبت اند قلب بازان — خود را مسپر کمین ز قلب بازان

جاوید طلسم آفرین را
نقد پر و عیار مادر
وز جوهر نسل کیست ثابت
تو کعبه نی کرنج نشینی
در عرصهٔ راستان علم باش
رو کج بنشین ببست بازی
گر کج بنشیند کجی راست
وانگه بحریف کج نشستی
صد دشمنیم تو دوست کردی
در جیب خود سری فرو بر
من از تو چه نالم از قضا بود
بگذشت هر انچه بود بگذشت
نی نی ز قضا ز خود بخود بود
بر گیر ز نقد خود عیارے
خود را مسپر کمین ز قلب بازان

عهدی چو شراب تازه و دور چنان — زینسان که صد چمن بر و دوش
افروز و بشارت امیر و ها — پیرو بهر سر آمد آرزو ها
ارشنبم عشق تو بهاری — وز مایه حسن روزگاری
آمین جهان کن به بختیاری — مستی خان بهوشیاری
عیشی ز شراب دوستگانی — دوری چو بهار نوجوانی
جوشید ز بس بهار انجم — در موج بهار شد چمن گم
گل کرد نشاط بار دیگر — بگرفت جهان نگار دیگر
ساقی سر انگبینه بگشاد — گنجور سر خزینه بگشاد
از بسکه فشاند بر جهان زر — شد دامن و جیب آسمان پر
بخت آمد و عهد کهنه نو کرد — صد عمر بیک نفس گرو کرد
عالم ره و رسم تازه دریافت — آفاق طراوتی دگر یافت
هم شاهد عشق و سوز و ساز — هم جوهر عقل و هوش در سر
عمری به نشاط و کامرانی — گردان ز ره بخت ملک را نی

دست بر و خزان بپای افسردگان
چمن و افسردن نگیرد کیمیای نل و دمن

شد روح نباتی ازین باغ ۱۵ — بر سینه بر سوخت صد داغ
خون در رگ ۱۶ ریشه گل افسرد — سودا بدماغ بلبل افسرد
طبع ۱۷ دموی گذاشت بیدرگ — زد نفخه سرد و خشک چون مرگ
شد سعد ۱۸ کن لعل کهربا خیز — گل خنده زد لاله زعفران ریز
در باغ ۱۹ شکسته از سمن آب — چون گرد خسوف روی مهتاب
دوران بمزاج ناتوانان — پیران بهار جان گرانان
هر لاله بیاد خاک سنجے — هر گل بدماغ غنچه رنگے
زد عهد خزان نفس بدستان — نیلوفر زرد شد گلستان
بگرفت ۲۰ بموج گل ز سروے — شنگرف ۲۱ نگار لاجوردے
گلها بنمود در جوانے — همچون نرگس بنا توانے
بی برگ درخت ماند هر سوے — چون برهمن برهنه بر جوے
از غم دل مرغ کرد افگار — بر سینه غنچه ناخن خار
با اینهمه خون که در رگ ۲۲ اوست — گل ایرقان دوید در پوست
از برگ نماند جز نجارے — در سبزه نماند جز غبارے
گر دید چمن به بلبلان تنگ — بشکست ز رونق بستان رنگ

نظاره گستان نشستیم چندان
شاهنشه گل گشاد آیین
در هم شده شکر ریا چین
بر فرق چمن نگر گریزان
از شاخ نهال بر گریزان
از سو کبسوی وسمن دید
ابتر شده دفتر چمن دید
دیباچه گل مباد رفته

مضمون چمن زیاد رفته

بخواننده گان آفرین باد

طومار زمانه را نویسد

بر تاسر روز نامه باغ

بخواند

چون فاخته بلبل بهمدمی عهد

ناخنده تمام سر بجوم

این دیر مهمان‌کش عنانی نرویش — بردار سبک گرانی خویش

این تلخ‌می کز ناگوار است — در ساغر عمر ما آشکار است

چون رفت بگفت و گو بهی لخت — آراست چو نوبهار تختی

آفتیخته ساعتی گزین را — برتخت نشاند جانشین را

گفت ای گل دولت تبارک — این تخت و نگین ترا مبارک

پندت بدو حرف مختصر به — تخفیف هزار دردسر نه

دولت بدو مژه دل تو باد — تا دست دولت بود قرین باد

بخشید صد ابنغز نه کوس — کردند زمینیان نگین بوس

بر داشت زمانه شاه نو را — افزود دگر کلاه نو را

هم تخت از و گرفت پایه — هم چتر برو فگند سایه

خسرو شد و داد خسروی داد — وین عالم گمشده او فتاد

بر دور فزود دور می را — فرمود دین گرد تیر و دی را

نیل رفت و بساط خاک بگزید — وز شهر بدان مغاک بگزید

کاینات واق سر بلند دم — طغان دگر از نظر فگندم

تنها بخیال خود نشستم — وز صاحب بارگاه رستم

بر گرفت بجان حسرت او

از زحمت جان و تن گذشتم
تو دیر بجان که من گذشتم

گفتا و من این چه بیوفائی است
باز این چه کرشمه جدائی است

تو بگذری و مرا گذاری
اینست طریق دوستداری

ما و تو دو تن بهم جائیم
به خویشتن این دو تن ربائیم

اکنون که برفقت نیازست
تنها بگذاریم نه سازست

ای گرم رو و فا بیندیش
داری سفر دراز در پیش

بر تو نکند گرانیم روی
خود بار خودم درین نگاپوی

ور زانکه مرا تو خود گذاری
من چون بگذارمت ز یاری

گفتا ز تو داریم محال است
هجر من و تو چه احتمال است

گر بند گسستم از وصالت
بس یار رفیق من خیالت

در باب که عشق ترک هستی ست
فی شیوهٔ کالبد پرستی ست

چون مغز تو گشت پرده آرام
خود گو که بپوست چیست کام

چون چشم تو راستین نگاه ست
پاک مژده هر دو سنگ راه ست

افزود مرا به هیچ بابی
زین وصل و فراق جز حجابی

چون دیده ز صوت تو بسیم
وقتیست که معنیت پرستم

بر بخت من آب او بر آمد — سرو چمنم ز پا در آمد
بی غم دل و بی بهار شد زاغ — بی نغمه عندلیب شد باغ
شد گنج ز دست و مي بم رنج — خود بر چمن خودم نوا سنج
من محمل خویش هم برانم — در قافله تو پس نمانم
چون لاله ره وفا گزینم — در هودج آتشین نشینم
شمعي بفروغ محفلي کاست — چون صبح رسید شمع برخاست
گر شمع ز صبح پیشتر مرد — اینک دم صبح نیز افسرد
گر گل بفسرد از دمي دمي — من هم چو صبا رسیدم از پي
گر بار بتافت رو بافبال — من نیز رسیدمش بدنبال
آمد بجزین ترانه زو لیش — در باغ حریم خانه خویش
در آتش خود نشست لختي — ز مندل و عود بست بختي
آن سرو که پیش مسند او — مي بست بجاي هم قداو
از تیشه روان ز پا در افتاد — خود شاخ گسست هم ز اشداخت
بر کند نهال سنبل از جاي — افکند درخت گل هم از پاي
شمشاد بریدنارون هم — نسرین بشکست و نسترن هم

آتش بدو بخل در گرفت — آتش کز بانو جوشش آورد
افشاند بدوران دو پیکر نور — در دوم گذشته زین رویم
نظارگیان نظاره دور — عشق الله و حسم شان ز
مستانه بهم دو سیمین ساق — شمع ز فرق تا قدم شان
سرو و گل و سوري سمن ساق — پروانه اگر چه شام غم سوخت
بت سوخت ز عشق بر بخل — جان سوخته کرد و سوخت تن هم

۱۳۱

بگرفت فلک کستاخانه بازی — بنشست جهان بسوگواری — بشنود قیامت از جهان قیامت — بشنود زمین و آسمان فغانها

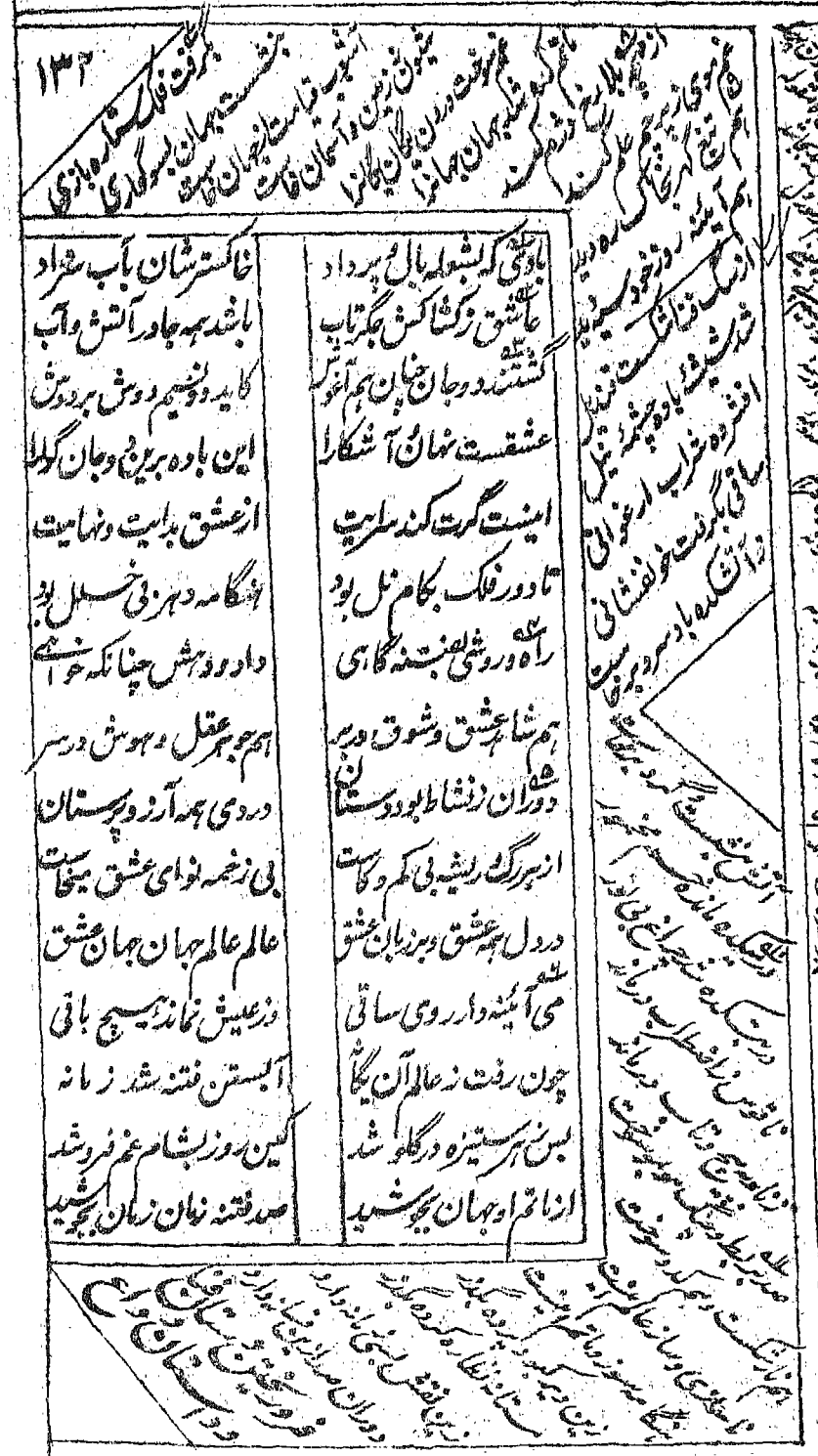

باد علی که شعله بال و پر داد — خاکستر شان بآب مشراد
عاشق که زکشاکش جگر تاب — باشد همه جا در آتش و آب
گشتند دو جان جهان هم آغوش — کاید دو نسیم دوش بر دوش
عشقست نهان و آشکارا — این باده بریزد و جان گوارا
امنیست گرت کند سرایت — از عشق بدایت و نهایت
تا دور فلک بکام دل بود — هنگامه دهر بی خلل بود
راه و روشی بصنعه گاهی — دادو دهش چنانکه خواهی
هم شاهد عشق و شوق در بر — هم جوهر عقل و هوش در سر
دوران زنشاط بود دستانی — در دی همه آرزو پرستان
از بهر گرگ ریشه بی کم و کاست — بی زخمه نوای عشق میخاست
در دل همه عشق و بر زبان عشق — عالم عالم جهان جهان عشق
می آئینه دار روی ساقی — وز عیش نماند هیچ باقی
چون رفت ز عالم آن یگانه — آبستن فتنه شد زمانه
بس زهر ستیزه در گلو شد — کین روز بشام غم فرو شد
از ناتم او جهان بجوشید — صد فتنه زمان زمان بجوشید

Powered by Google

بر گوش مرغان این چمن که دل بر گلهای بی
بقا نبندند و به پرواز بلند بال همت کشایند

فنا ضی این جهان قدم کش — بر عرصهٔ امتحان علم کش
کو هیئت سپهر و هم بنیاد — سیمای فنا چو رنگ برباد
چون پیکر سیمتست بودش — بر لوح عدم خط وجودش
هیچست ببین نبود و کهن را — بر هیچ بپیچ خویشتن را
بر داد بصد فسون زمانه — برباد هزار ازین فسانه
زنگ فناست پرده شکاف — سیمرغ بقا مجوی زین قاف
گردون گر حیلتست بسته بر با — زین باد گره زکار بکشاد
عکسی ست جهان ز موج بسیار — آئینه بیار و عکس دریاب
وهمی ست خط و ستاره و ماه — صفریست حساب این سیه گاه
بگریز ز بوی این چمن زار — نقطه ایست تیره بین بصد نقش مار
با غش که چمن چمن شکفتست — تیغیست دو شیخه او خسک نهفتست
سودا تو گر ز سر نهد دست — صفر اثیر ترنج این باغ
این نکته که گفت مهدی خجند — کاقبال رسا نداد تا بابت

ترنج این باغ

از همت خویش پای بیرون نه
دین سخت فنا بیوج خون ده
چون صبح میان دو دین شو خندان
صبا و صبا پای در بند
راهست بدشت اشتین
در شعله مرو بپای چوبین
زین مرحله گام پیش تر نه
محمل بگذار چیست گر نه
چون گرد ازان سوار گذرد

از چند مقام دل بپرهیز
ای گوش هوای کاروان کن
زین مرحله کوچ ناگزیرست
محمل بگذار کوه زیرست

تا نخست همه طبر زداو
سیلاب غمست در سرورش
تا چند فنا پسند بودن
این نقش بجز خط فنا چیست
این بر سر سنگ ره نشسته
تو آبله پای کاروان نیز
تا گذارشان ره روان را
بر ساز حدی که کاروان رفت
صد قافله غول در بیابان
شب گیر بلند کاروان بین
اندیشه زاد راه خود کن
این قافله راه پیش و پس داشت
محمل بهوا سپرده بگذر
تنها روا گرچه صوم من هست
انانکه برین حیل گاهند

زهرست همه ز مرد و او
طوفان بلاست در نشورش
بر هیچ نظاره بند بودن
دلبستگی بسیمیا چیست
صد کوه بپای خویش بسته
برخیز ازین گریوه بر خیز
در راه مگیر کاروان را
هان و که هنوز میتوان رفت
در خواب مشو مژه مخوابان
وین قافله پیش و پس روان بین
در راه رفیق خود مخور کن
با خود نه حدی و نی جرس داشت
زین بادیه خاک خورده بگذر
بس اژدهای راهزن هست
دستان زن و مصیبتا هند

صد رشته زند بر برگ بر فرق ... ور شبنم خون خود کند غرق

این باغ که آه سنبل اوست ... حسرت گل و ناله بلبل اوست

هر گل که بباغ سوز گلزار است ... چون شعله بباد استوار است

بر سر دو کف بنگری تصب پوش ... یابی بمثال نیل همدوش

بس طشت شکفته در سرایش ... چون شاخ شکسته مژده آیش

هر نوش گل اسیر نیش است ... هر سبزه خطی بخون خویش است

در خشک رگ تو خون مرده ... چون آب بطبع دی فسرده

تو کاغذ و باد سر بسر باد ... آبت بچراغ و راه برباد

گردون که طلسم گون بهوایست ... بر روی سراب آسیایست

دارند جهانیان تگ و دو ... از گردش او چه گنده سر و چه

چون دید که آرد و گشت اجسام ... آن آرد و به چو خاک برباد

نی نی که سپهر فتنه پرور ... خاکستر عالمست در گرد

بر دور فلک منه مداری ... کز نیل فناست موجدارے

کانجیست زنیج بصد شگرفی ... وین طول امل مدار برفے

این ورسیه که پیش داری ... اندوده دماغ خویش دارے

از نقطه با نگری ها هم آویزش
از نکته نشوالیست
از شکها گذشته داوم
کین شعله زسینه باز دارم
کین پخته زخون کار ایم
کین رنگ بنهال ایم
گشتم بخیال نکته سنجان
از معنی صافی ضمیر
چیده بنه غلک سخن بین
جان شعر قالب کهن بین
بانگ قلم زین شب تار
بس معنی خفته کرد پیدا
دریاب فسون این فسانه
انگشته بخون صد ترانه
هم کرده جنون من شیدا

چون شمع بسوختن نشستم
این خانه طلسم ماتمیست
عمرت بهزار چشمه مهر
چون خامه بحرف خود قلم کش
هشدار که راه پیش داریم
بگذار زمانه جسر دان را
در ورطه غم بعقل زن دست
طوفان امید سخت ماریست
غم سینه گداز و غصه جان کاه
اینست حدیث قصه کوتاه

پیمان به نسیم صبح بسته
تیر نگهش هزار قسم است
چون شعله بخست خویش گیر
پی گم کن و تیغ بر قدم کش
یا بر سر جان خویش دار ای
بر بی زده نعل وارگون را
کز موج بموج میتوان رفت
حرمان ابد شگرف کاریست
این است حدیث قصه کوتاه

خاتمه کار این آشکده کردم صبح افروخته
وناقوس دلها را دران گداخته و تار جانها دران سوخته

صد شکر که این نگارخانه
بتخانه نهند او دست مانیست
هر نغمه که بسته ام برین تار

بگرفت نگار جاودانه
تا موس هزار پیکر ست این
تا قوس نهفته ام بر نار

آنم که بسحر کاری ژرفت — از شعله تراش کرده ام برفت
افشانده هزار در نایاب — در دامن موج و جیب گرداب
اسرار معانیم نظر کن — زین گنج بمفلسان خبر کن
این دوده شمع آفتابست — سیاره آسمان نقابست
گل کرده بهار بیخزانم — افروخت چراغ بی دخانم
دادم بشب خیال سرگم — زانور صد و معانی انجم
هر صبح که از سخن شدم مست — در دامن آسمان رودم دست
خورشید گوست اندرین کاخ — من بودم و صبح هرد و بیداغ
روحم بنفش بساط روبان — کلکم زنشاط پای کوبان
پیرنخیت زخرده کاری ژرفت — از صبح ستاره وز من حرفت
هر صبحدمی زبیقراری — برباد صبا زدم عماری
گرمی زدم سحر گرفتم — در آتش فکر در گرفتم
هر صبح زفیض باد شامی — من بودم و باد صبحگاهی
دروازه صبح بر رخم باز — کلکم زنشگاف پر تو انداز
دست سخنم زدول جلی بند — پای اقلم از جگر حنا بند

گوهر پاک از کجا و خاک کجا — ایست زآب خود گهر پیدا
نافه مشک بوی خود دارد — گر بگردی هزار عطاری

آتش بدلم شراب دارد — خاک از نفسم گلاب دارد
مستانه چو سر دهم فغانرا — آشفته دهم کنم جهانرا
این خط که دهد بنور مایه — از کلک منست نیم سایه
بر معنی از و چو آب در جوی — هر نکته در و چو تاب در موی
هر نقش از و گلیست پربار — هر برگ از و لبی بگفتار
آن گل که در و هزار باغست — آبش ز رطوبت دماغست
مستانه گلی ز خویش رستم — افسردم و رو بباغ بشستم
دارم ز کشاکش درونی — هر مو بنوای ارغنونی
این باده که جوشد از ایاغم — خونست چکیده از دماغم
صد سحر فسون بتار بستم — کین نقش بروی کار بستم
بر طاق نظر کشیدم این دیر — کو جلوه دیده سبک سیر
این گل که بهار نی نگر گست — هر برگ گلی هزار برگست
این در که تو اندش بهاداد — کا قبال دو کون و نما داد
چون جلوه دهم نی چنین را — نفضور کشد چراغ چین را
دارم بطرب دلی هم آواز — چون حجره ارغنون بصد ساز

تو تشنه جگر بخواب مدهوش — تا کی ز پی نان ترا ندوش
داری دل و در میان ترازو — برسنج گهر مدر بیازو
عمریست بزیر بار رنجم — تا کو من و کوهسار گنجم
این موجه کم بجهد اش فراز — یک جزو ندارد از محیط راز
شاهنشا ما خرد پژوهیم

گفتند ز آسمان فرو ریزد — چون پنبه هندوانه بر پشم
کاکنون ز سرای بزم شاهیم — بیدار شوید چه وقت خوابست
گلگ دولهای صبحگاهیم — بیخبر کز من نوای ماست
پرحشمه فیض جوش در جوش — بیدار شوید چه وقت خوابست

ملک الشعرا ابوالفیض فیضی فیاضی

زین پرده که نسج آسمان یافت ۳۱ تخت تو طراز جاودان یافت

این نامه که عشق بر زبان برد طغرای ترا بآسمان برد

من باده ۳۲ مستکار هوشم عیبم بنود اگر بجوشم

با این تف آتش درونی صد جوش زنم بگرم خونی

از قافله ۳۳ آت نمم در آیم معذورم اگر کنی صدایم

ایزد بدهاد ۳۴ دست کارم کز داده ایزدی شمارم

صد بلبل ۳۵ مست نغمه گر خاست کز هند گل عراق برخاست

پیراسته ۳۶ ام معانی بکر در گنجه طبع دوهلی فکر

زین پیش ۳۷ که سکه ام سخن بود فیضی ز رقم نگین من بود

اکنون که شدم العیش مرتاض فیاضیم از محیط فیاض

تا نقش شناس اساسم زینسان بدو نقش دلشناسم

در دور تو خسرو یگانه چیدم گل نخبت از زمانه

بزمم ز نسیم طبع گل خیز جامم ز مئ نشاط لبریز

من خنده ۳۸ شکم چو جام باده ساقی چو صراحی ایستاده

از هم من نخبت جرعه نمکش اثر روزم خوش و روزگار خوشتر

چون در پس پرده ۳۹ نشست خاطر

زین پرده ۴۰ نسیم آسمان یافت

این نامه که عشق بر زبان برد

من باده ۴۱ مستکار هوشم

با این تف آتش درونی

از قافله ۴۲ آت نمم در آیم

ایزد بدهاد ۴۳ دست کارم

صد بلبل ۴۴ مست نغمه گر خاست

پیراسته ۴۵ ام معانی بکر

زین پیش ۴۶ که سکه ام سخن بود

اکنون که شدم العیش مرتاض

تا نقش شناس اساسم

در دور تو خسرو یگانه

بزمم ز نسیم طبع گل خیز

من خنده ۴۷ شکم چو جام باده

از هم من نخبت جرعه نمکش

چون در پس پرده نشست خاطر

زین پرده نسیم آسمان یافت

این نامه که عشق بر زبان برد

من باده مستکار هوشم

با این تف آتش درونی

از قافله آت نمم در آیم

ایزد بدهاد دست کارم

صد بلبل مست نغمه گر خاست

پیراسته ام معانی بکر

زین پیش که سکه ام سخن بود

اکنون که شدم العیش مرتاض

تا نقش شناس اساسم

در دور تو خسرو یگانه

بزمم ز نسیم طبع گل خیز

من خنده شکم چو جام باده

از هم من نخبت جرعه نمکش

چون در پس پرده نشست خاطر

تخت تو طراز جاودان یافت

طغرای ترا بآسمان برد

عیبم بنود اگر بجوشم

صد جوش زنم بگرم خونی

معذورم اگر کنی صدایم

کز داده ایزدی شمارم

کز هند گل عراق برخاست

در گنجه طبع دوهلی فکر

فیضی ز رقم نگین من بود

فیاضیم از محیط فیاض

زینسان بدو نقش دلشناسم

چیدم گل نخبت از زمانه

جامم ز مئ نشاط لبریز

ساقی چو صراحی ایستاده

روزم خوش و روزگار خوشتر

بگداخته‌ام دل و زبان را — بستند طراز کار نامم
کین نقش نمود دوام جانها — این پنج گنج شکفت نامم
طبعم چو بخانه نکته‌سنجی بخت — این دست و زبان او بهم بکرم
در آبخوره آب خضر میریخت — سیدیدبنا فرود تری مشک
سیکرد میبخشش از نفس خشک — این مجمره ایست عنبر آمود
یا مجمره ایست عنبرین دود — شد مهد من این بلند طارم

هم کشتیم از شناه آسود — هم ناقه ز گرد راه آسود
دیدآ کن بهت کارگاه آذر — پیراستگی تباه آذر
سی و نهم از جلوس شاهی — تاریخ مجدد الهی
چون سال عرب شمار کردم — الف و لا سالف نگار کردم
این باغ که پرز نکهت تست — یک گل ز بهار دولت تست
دارم طرب ایاغ دیگر — در طرح چهار باغ دیگر
گر عشق چنین بسوزد و پاک — مهتاب برون برآرم از خاک
بگداخته آبگینهٔ دل — آیینه دهم بدست محفل
بر خواب نهد فسانه بازآ — من گشتم ازین فسانه بیدار
این عرصهٔ آسمان نغ ردان — کانجاست نظر زکند گردان
از همت طبع در نوشتم — منت کش آسمان نگشتم
در مرحله که پا نخاوم — زانگونه که باید ایستادم
در انجا که نمود خشک دشتم — زان باد به تیز تر گذشتم
دوکان هنر چنین کشودم — سامان سخن چنین نمودم
این کار منست کار کس نیست — اندازهٔ اختیار کس نیست

چل سال ورق نورد گشتم — کاوراق سپهر در نوشتم
دیدم همه نقش خار و گل را — خواندم همه کنه جزو کل را
در نسبت مطلب نشست دارم — تشریح فلک بدست دارم
سیماب رکلکم از خط ثر رف — شد نبض شناس معنی حرف
خواهی که درین خط سنجی — از دانش و بینشم بسنجی
بر گشت ز علوم یک بیک را — نه پله ترازوی فلک را
بس دود چراغ عقل خوردم — تابی به فروغ عشق بردم
بس آب که چشمه سحر داد — تا نخله عمر من ثمر داد
امروز زدود مان ایام — زد نوبت سپهر بر بامم
سلطان سخن که شد امامم — اورنگ نهاد بر زبانم
هم با امرا نظیر گشتم — هم بر شعرا امیر گشتم
هر سو گذرم نکبت روان — زانو زندم صف معانی
تا عشق نشکست بشکنیرم — اکلیل ظفر ازنه ثمریرم
شمشیر زبان ملک معنی — ناوک فگنان زدم عروضی
چون بر سپهم نظر فگندند — در معرکه ام سپر فگندند

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

چون از نفس من این سخن باد
خضر آمد و عمر خود بمن داد

دیروزه غمی چان بصبح کردم
با گرگس روزگار ماندم

در مزید حیفه خمار ماندم
مردار خواران بی گلورا

این سگ منشان کجا پذیرا

گر بد گهری کشید دم طعن
معنی زندش طلبا نچه را عن

گر دور برخ قرار کردند
چون آتش من کنند خیر نوش

گر کفته دو کون بر شمارم
شمعی چه زند دم از ثریا

گر دیده تشسته از غبارم
تا این گل تازه نقش بستم

این خامه که کم سخن نگارم
در دست خسان قلم شکستم

در ناخن کج چه تیغ زنی
مشتی خس چشم عیش کامان

مضمون صحیفه ابد بین
خاشاک ره چمن خرامان

سرچشمه صد رگ فسرده
سیراب دلی بخون مرده

اینست طلسم جان گداز آن
نیرنگ فسون عشق بازان

انگیخته ام گل جنون را
در طرز فسانه بس فسون را

صد رنگ گلی بهار بسته
در چشمه خامه روی شسته

معنیش بلفظ برده صد صبر
چون برق نهفته در تک ابر

نادان که کند فسانه خوانی
بازیچه شمارد این معانی

ایزد چو نهفت در دلم راز
کی این گره از خسان شود باز

کس را قدم سلوک من نیست
این کار دلست کار تن نیست

روبه بنشان به من چه ارند
پیشانی شیر را چه خارند

من سیر نظر ز خوان قدسم
نعمت خور دو دمان قدسم

ای بخیته در دو جزعه بر صفا — بر چین گل از بهار انصاف
والا گهرم بقیمتم دار — ارزش بگرو عنیمتم دار
صبحی که درین چمن سر آیم — صد باغ بزهر هر نوا یم
این دولت تازه روزگاری — کانگبختی چنین بهاری
در مجلس شاه می نشستم — گلدسته صد سخن بدستم
او شب همه شب چو عقل بیدار — من روی بروی مغز هشیار
مے بود درین دقیقه ریزی — دریای دلم به موج خیزی
دلها بنظاره بند میشد — جانها به فسون سپند میشد
صد چشمه صبوح مے کشودم — بر صبح سفیده مے نمودم
هر نکته ز ساغر معانی — آهسته بزم دوستکانی
من خاک ره گهر شناسان — کامرور بر عنز ناسپاسان
این گنج گهر چو بر گشادند — انصاف گزین نظر کشادند
در یافته قدر گوهر انرا — دیدند نظیر اختران را
چون بحر شدند گوهر آباد — غواص بآفرین شان شاد
شکست هزار عشق فن را — کز سحر سرشته ام سخن را

برچین گل از بهار انصاف
ارزش بگرو عنیمتم دار
صد باغ بزهر هر نوا یم
کانگبختی چنین بهاری
گلدسته صد سخن بدستم
من روی بروی مغز هشیار
دریای دلم به موج خیزی
جانها به فسون سپند میشد
بر صبح سفیده مے نمودم
آهسته بزم دوستکانی
کامرور بر عنز ناسپاسان
انصاف گزین نظر کشادند
دیدند نظیر اختران را
غواص بآفرین شان شاد
کز سحر سرشته ام سخن را

بر آتش دوده نقش بستم
یک ریشه بصد چگر خریدم
کین گلبن عشق بر گزیدم
الماس بشه تاب دادم
یاقوت بشعله آب دادم
از خامه هزار دام بستم
بر کنگره حرم نشستم
تا چند کنی تو قافی از بن لام
چون رشته درین چمن گره شدم
کین نقش بخاطر همه کس
از نیم چمن کنم تهی دست
کین نقش بخاطر همه کس
گر نشتر برگ تلخ شکستم
از نیم چمن کنم تهی دست
کین نقش بخاطر همه کس
پنهان نفتد بپرده کاری
کین نقش بخاطر همه کس

آن به که فسانه در نوردے | زان پیش که خود فسانه گردے

ای سوخته ضبط این نفس کن
بس کن ز حدیث عشق بس کن

تمت

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنه که نسخه مثنوی نلدمن فارسی
از تصنیف ملا فیضی فیاضی حسب
فرمایش تاجر باوقار محمد عبد الستار
خان والاشان در مطبع
اسدی باهتمام میر اسد الله
رونق طبع
یافت

ف ۴۴ ن
۸۹۱۶۵ ۴۴
ن ۴

This book was taken from the Library on the date last stamped. A fine of 1 anna will be charged for each day the book is kept over time.

ف ۸۹۱۵۵۱۴۵
ف ۴ ۴ ن
ن ۴
۴۳۵
نلد من فارسی